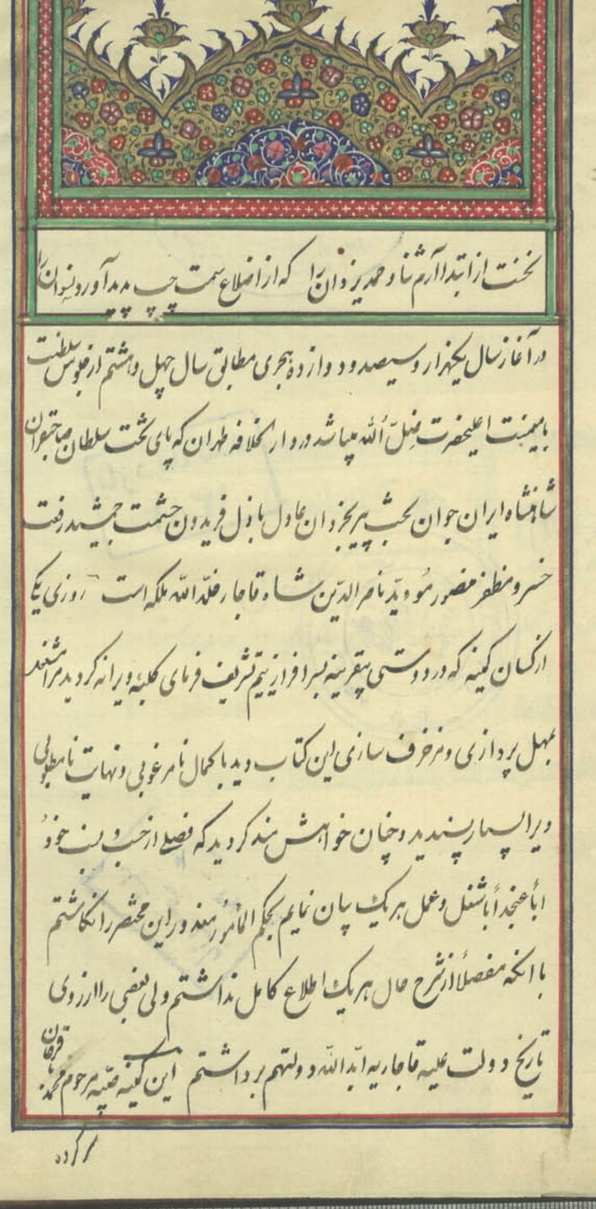


۸۲۵۲-خ
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب منهج الرجال
مؤلف میرزا محمد بن علی استرابادی
موضوع
شماره قفسه ۸۹۸۴
خط نسخ
شماره ثبت کتاب
۷۸۵۶۸
۱۱۲۰۷
بازدید شد
۱۳۸۲
۲۱
خطی «فهرست شده»
۸۹۸۴



نخست از ابتدا آرم شاه و حمید یزدان را که از اضلاع سمت چپ پدید آورده نشان

در آغاز سال یکهزار و سیصد و دوازده هجری مطابق سال چهل و هشتم از جلوس سلطنت با میمنت اعلیحضرت ظل الله عیان شده در دار الخلافه طهران که پای تخت سلطان صاحبقران شاهنشاه ایران جوان بخت پیر خردمند عادل باذل فریدون حشمت جمشید رفعت خسرو مظفر منصور مؤید ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه است روزی یکی از کسان کمینه که در دوستی سیف رسینه برافرازیم تشریف فرمای کلبه ویرانه گردیده مرا مشغول جهل پردازی و مزخرف سازی این کتاب دید با کمال نامرغوبی و نهایت نامطبوعی وی را بسیار پسندید و چنان خواهش مند گردید که فصلی از حسب و نسب خود آبا عن جد ابا شغل و عمل هر یک بیان نمایم بحکم المأمور معذور این مختصر را نگاشتم با آنکه مفصلا از شرح حال هر یک اطلاع کامل نداشتم ولی بعضی را از روی تاریخ دولت علیه قاجاریه ابد الله دولتهم برداشتم این کمینه صبیه مرحوم محمد قربان

سرکرده

سرکرده سواره استرابادی که از جمله جان نثاران این دولت قوی شوکت ابد مدت قاهره بوده و در جنگ های ترکمانیه خدمت گذاری و جان نثاریش بر تمام ابنای دولت واضح و هویداست بعد از پنجاه سال خدمتگذاری سر در راه این دولت داده شهید شد جدم مرحوم کربلائی باقرخان قوللر آقاسی خاقان خلد آشیان بود در اوان ولیعهدی در فارس خدمتها نموده چنانچه روزی در شکارگاه در حضور خاقان شیری را با شمشیر دو نیمه نموده که آفرین از شیر عرین فلک شنیده بعد از شصت سال خدمت در جنگ فتحعلی خان شهید شد خاقان خلد آشیان سرش را که برده بودند بهزار تومان خریده ببدن ملحق و مدفونش نمودند جد دیگرم مرحوم حمزه خان از ایام خاقان جنت مکان تا اوایل سلطنت این شاهنشاه خلد الله ملکه در سرحد استراباد مشغول خدمتگذاری و جان نثاری بوده تمام خدماتش در خاطر خطیر همایونی مکشوف و هویداست چنانچه حکومت های بزرگ در ترشیز و کلکلان و سایر بلدان نموده در تاریخ قاجاریه و بلدان مرقوم و مسطور است محتاج بشرح و بیان نیست اما مادرم صبیه مرحوم آخوند ملا کاظم مجتهد مازندرانی ساکن بارفروش اعلی الله مقامه که

در تمام علوم استاد و منحصر بفرد بود و مدت پنجاه سال در دار الخلافه طهران مشغول
تدریس علوم و محاکمات شرعیه بوده بعد از فوت آن مرحوم مادرم سی سال
در حرم جلالت و اندرون مبارک مشغول بخدمتگذاری مرحومه مغفوره حضرت
علیه شکوه السلطنه والده ولیعهد گردون مهد بود و چند سفر به آذربایجان رفته
و چند سال بخدمتگذاری حضرت اشرف ارفع اسعد اقدس والا ولیعهد گردون
مهد روحنا فداه مشغول بودند و اکنون در عتبات عالیات زاد الله شرفها
مشغول عبادت و دعای دوام دولت میباشد الحاصل این کمینه خود را
قابل تأدیب کردن رجال ندانسته لهذا جواب کتاب تأدیب النسوان را گفته
و معایب آن رجال نگاشتم تا معایبشان عیان شود شاید دست از تأدیب
کردن نسوان بردارند در پی تأدیب و تربیت خود برآیند و از اینجا مجلس و
فی الجمله از طریقه زندگی ایشان پس از آن سرگذشت خود را قرار داده
مجلس اول اطوار شرار الحجار مجلس دویم کردار اهل قمار مجلس سیم
در تفصیل چرس و بنگ و واپور و اسرار مجلس چهارم شرح گفتگو و اوضاع

عجائزه

عجائزه و اقران اجامره و الواط مقصود این کمینه مردان بل هم اضل است
زیرا که معلوم و معین است که این قسم رفتار و کردار و اطوار و گفتار از مردان با عقل
و شعور با کفایت در امور سر نزند پس اینها همه از قلت عقل و پستی رتبه و محل
از کسانی سزاست که از بهیمه و انعام پست ترند و از حیوانات موذیه شریرتر که خدا
وند تبارک و تعالی در حق ایشان فرموده اولئک کالانعام بل هم اضل چنانکه مرحوم
صفوت سلطانی و معتمد حضرت خاقانی جناب محمد ابراهیم خان متخلص بکلوتی در
در کتاب آداب نامری شرحی مفصل فصیح و منبع شیرین تر از عسل در حق این قوم
قوم ذم فرموده و بزبان ناطق حق مبین ایشان را بل هم اضل نام نهاده اما
چون بنا بخواهش خواهران این کتاب تصنیف شد لهذا این چند کلمه را بطور نصیحت
مینگارم تا خواهران دینی من بهره مند شوند و امید که بدعای خیرم یاد و شاد فرمایند
نصایح بنسوان بعون الملک المنان سلام من بخواتین های آراسته و دوشیزه
گان نوخواسته بدانید و آگاه باشید نصیحت پذیرید و پند گیرید تا در دنیا و آخرت
رسته کار شوید خداوند تبارک و تعالی شما زنان را برای مردان آفریده که تا گشت

وزرع ایشان باشید و نسل زیاد کنید و کر نه کار دیگر از شماها عمل نخواهد آمد حال پیش
خود تصور نمائید عقل و ورزاندیشی داری که کارهای عمده از پیش بری یا قوت و زوری
در خود دیده که با خصمان برابری کنی و یا آنقدر کفایت داری که از کسب بازوی خود کفیل
خرج شخصی شوی و یا آنکه یک اربعین بمانع قاعدهٔ زنان بدرگاه حق جل و علی عبادتی نمائی
پس عاجزه و ناقصه همه چیز هستی و باید مطیع امر شوی خود باشی و هرگز بدون اجازهٔ شوی
از خانه بیرون نروی و پیرایه خود بر دیگانه نشان ندهی و در روی شوهر همیشه خندان باشی
و هرگز از او چیزی نخواهی اگر از گرسنگی بمیری هر لباسی که بخرد بپوشی بدور نیندازی و قهر
نکنی در شوخی و ملاعبت جری باشی در جنگ و نزاع حاشا کنی تیر شوی را بکس
نگوئی در پی خرابی و رسوائی او نباشی دروغ و دغل مکر و حیل را پیشه خود نکنی مال
شوی را بدون اجازه او بکسی ندهی اگر از خود مالی داری از او مضایقه ننمائی
اما ای خواهران دینی من در صورتی این نصیحت ها را بجا بیاورید که شوهر مؤمن و صالح
پیرامون معصیت نگردد و با زن خوش سلوکی و مهربانی نماید تکلیف مالایطاق نفرماید
بهانه جوئی و ایرادگیری پیشه خود نکند سفاکی بی باکی را شعار خود ننماید لجباز دغلباز

از خانه فراری

از خانه فراری نباشد زن دوست نه امرد باز باشد و یا آنکه چون مردان بیغیرت بدون
جهت زن طلاق دهد اگر بدین صفات متصف نشد البته هرچه زودتر بهتر در خلاصی
خود سعی نمائی که هرچه زود خلاص شوی دیر است تا جوانی و پیر نشده گرفتار بنات و بنین
نگشته خود را مستخلص نما

شعر

چنان مکن که به بیچارگی فرومانی | کنون که چاره بدستت درست چاره بساز

قصیده

در مدح اعلیحضرت قدر قدرت گردون بارگاه پادشاه جمجاه
خسرو صاحبقران السلطان ابن السلطان ابن السلطان
والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان السلطان ناصرالدین شاه قاجار
خلدالله ملکه و دولته

بهار و ساده و باده کباب و ریحانی | سماع و شعری و چنگی کلی گلستانی
خدای را بدعا و ثنا و حمد بخوان | که داده است ترا زین دو خمس نفسانی

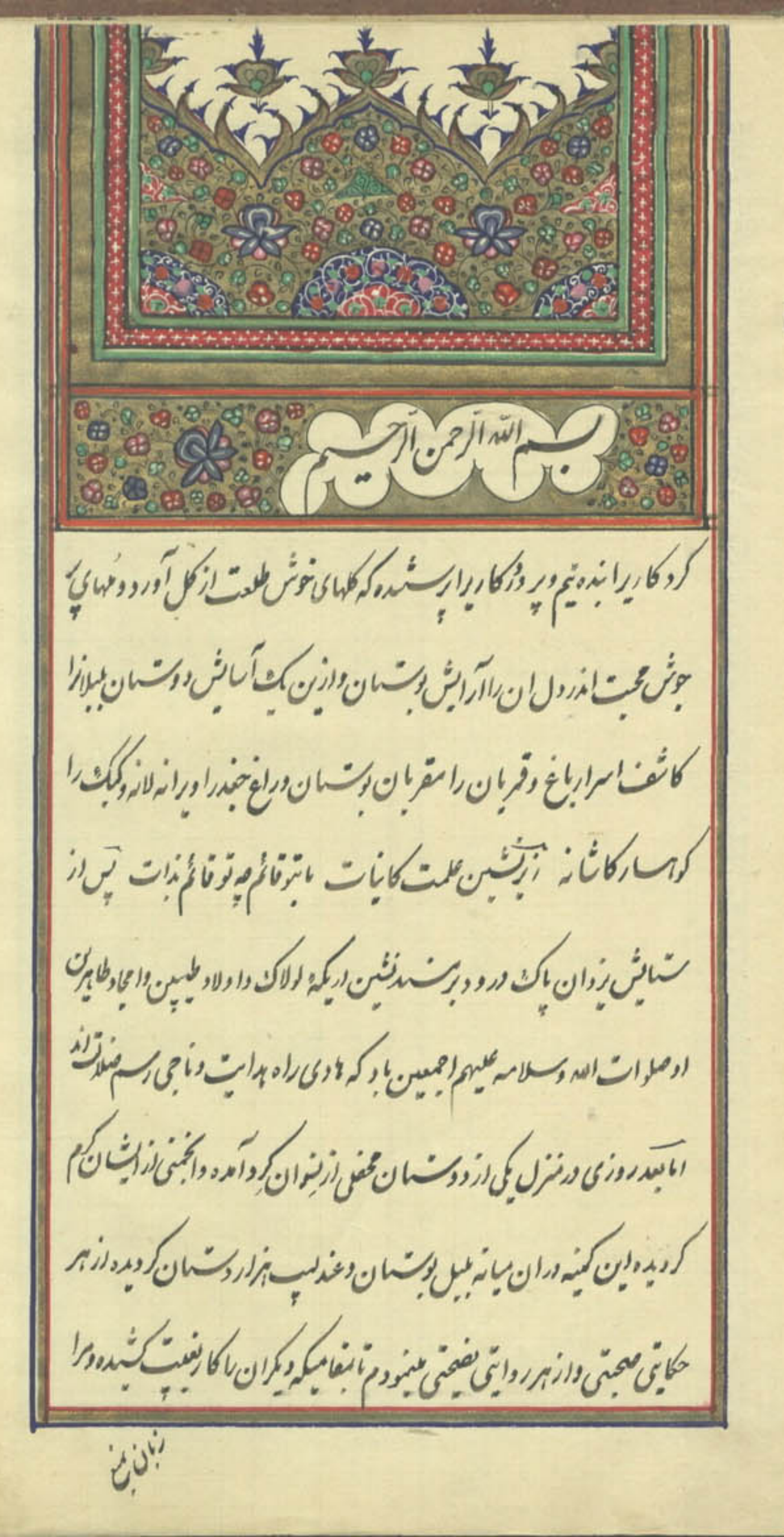
ز حمد حق گذری مدح شاه ایران کن / که کرده است بعدل و سخا جهان بانی
چنان نموده منظم دیار و مملکتش / که گرگ با گله جنبد بجای چوپانی
ز لشکر و وزرای متین و ز تدبیر / نموده صلح با اهل اروپ و آلمانی
برای آنکه رعایا شوند آسوده / صلاح لشکر و کشور نموده ارزانی
ز قصرها و عمارت ز باغها و قراء / بنا نهاده در ایران که نیست ویرانی
قرار داده خیابان ز شهرها و دهات / پر آب و سبزه و خرم چه باغ و بستانی
در این زمان نشنیده کس اگر شنیده خبر / بعقل و رای نکو بخت همچه سلطانی
عجیبه کی بتوان گفت مدح شاهنشاه / از آن که ناقص باشند عقول انسانی
اگرچه درخور مدحش نیم دعا گویم / که مستجاب دعاهات در پریشانی
بوقت صبح و بهنگام شام میطلبم / هزار سال بقایت که در جهان مانی

و له ایضاً

قصیده در مدح حضرت اقدس اشرف ارفع اسعد امجد والا مظفر الدنیا والدین ولیعهد کیوان مهد روحنا فداه

موسم ان

موسم آن شد که طبع ما ز بنماید عیان / همچه بلبل کش بهار افزون شود آه و فغان
بلبل از شوق گل و گلزار میگوید مدیح / من هم از شکر و دعاهای ولیعهد زمان
من مظفر آمدم از مدح او چون نام او / او همایون طالعت و پور شه صاحبقران
از جمال و وز کمال و فضل و بذل و رزم و بزم / هرچه گویم مدح تو گفتند دیگر شاعران
هیچ مدحی درخورت نبود بجز شاهی که هست / من بگویم تا بماند نام تو اندر جهان
گر شهت خوانم بگویند شاه در ایران یکیست / این دم از نطق و بیان گویم جواب دشمنان
همین شه کوچک توئی وان شهنشاه بزرگ / این سخن گویم بدانند در جهان خود بخردان
تا ترا مهر علی و آل او بر دل بود / شیعیان بر تو ثنا خوانند از دل هم زبان
من یکی نیز از دعاگویانم و وز بنده کی / سال و مه کردم دعایت روز و شب ورد زبان
پیش از این بودم بخدمت در حضورت روز و شب / مینمودم آن زمان از دست و اندم از زبان
درد و تیمار غمم افزون بود در هر زمان / زانکه از قهر و فلاکت آمدم اندر امان
چون ولی نعمت توئی بر دیگران شد امنود / عرض حال خویشتن با زر و نالان بیان
از خدا خواهد عجیبه کاین ترا باشد بقا / تا درخشنده بود این اختران بر آسمان



گردکار را بنده بیم و پروردگار را پرستنده که گلهای خوش طلعت از گل آورد و مهای پر
جوش محبت اندر دل ان را آرایش بوستان و از این یک آسایش دوستان بلبلان را
کاشف اسرار باغ و قمریان را مقربان بوستان و زاغ خندرا ویرانه لانه و کبک را
کوهسار کاشانه ز آفرینش علت کاینات ما بتو قائم چه تو قائم بذات پس از
ستایش یزدان پاک درود بر مسندنشین اریکهٔ لولاک و اولاد طیبین و امجاد طاهرین
او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین باد که هادی راه هدایت و ماحی رسم ضلالت اند
امّا بعد روزی در منزل یکی از دوستان محفلی از نسوان گرد آمده و انجمنی از ایشان گرم
گردیده این کمینه در آن میانه بلبل بوستان و عندلیب هزار دستان گردیده از هر
حکایتی صحبتی و از هر روایتی نصیحتی مینمودم تا بنحویکه دیگران را کار بغیبت کشیده و مرا

زبان بلبل

زبان بمنع و شناعت گفتم پیغمبر فرموده الغیبة اشدّ من الزنا یکی از همجنسان من که دل پر دردی
و رنگ روی زردی داشت از دست شوی نامرد خویش آهی سرد برکشید و گفت ای کجا از
خبر از دلهای داغدار و جگرهای پر شرار ما نداری که این صحبت را غیبت میشماری و این حکایت را
غیبت می پنداری آری آنکه آگه کسی ز کار ما نیست کار را نظری بیار ما نیست در جواب
چنین گفتم که اگر از کار شما آگاه نیستم ولی از کار خود آگاهم هر چه بنالید حق دارید چون این
بگفتم بهدیگر آمیختند و همه در دامنم آویختند که راست بگو تو چه میکنی گفتم این خبر را قصه ها
باید و این حکایت را کتابهای روایت شاید زبان را تاب نباید صفت مشتاقی
گفتند معاذ الله دست از دامنت رها نکنیم تا حکایت و سرگذشت خود را تماماً باز نگوئی
چون چنین دیدم چاره ندیدم آنچه بر سرم آمده بود عرضه نمودم گفتم یار عزیزم یار شد و خانه ام چون
غار و روزگارم شب تار بر حیرتشان افزود و غیرتشان برخ نمود زیرا که هرگز از شوی خود
شکایتی نکرده بودم و همه اوقات برخلاف اخوات تعریف و توصیف صفات نشنیده
او نموده بودم و اظهار رضامندی و خورسندی داشتم اگر گاهی یکی اظهار دلتنگی از شوی
خود مینمود من او را ملامت مینمودم و دلالت میکردم که این راه ضلالت است زیرا که

تقصیر از نامات نه از مردها ما ناقص العقل والایمان میباشیم و ایشان کاملان جهانند از آنجائیکه
تا انسان چیزی را عیان نبیند و تجربه ننماید سرد و گرم روزگار نچشد سعی و سعی این غدار مکار
نکشد خردمند نگردد و پند نپذیرد این کمینه چون منجر به ساده بودم اقدام به بعضی امور استعلام
ننمودم باری شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دیگر تفصیل این
حکایات و سرگذشت خود را در ختم دفتر به مختصر بلکه هرچه تمامتر بشرح و تفصیل خواهران
دلبریان دیده گریان خواهد رسید آتش اندر پنبه کی پنهان شود هر چه افزون پوشش افزون شود
غمی در دل نهفته دارم و دلی از غم آشفته پس یکی از خواهران چنان فرمود لمؤلفها
داستانی تازه بشنو از گلگهای فلک قصه پرغصه بسیار تلخ بی نمک وآن اینست که
کتابی از نامردی که نادره دوران و عجوبه جهان است که اسم بد رسم او را تأدیب النسوان
نهاده بنده دیده ام و حال در اینجا حاضر است شما نیز در او ناظر شوید چون آن اوراق را ملاحظه
نمودم دیدم گوینده او باعتقاد خود تربیت شده و میخواهد مربی زنان گردد جهلاتی چند بر هم
بافته که هیچیک را از مأخذی نیافته با سلیقه کج طریقه لج پیشه گرفته نیش زبان برشته کشیدن
نیزان دراز کرده بداندیشه نموده و او را مفصل به ده فصل فرموده که هر فصلی ایرادی غیر

داغ بسیار

داغ بسیار بمرده و خشک پرنش زار خار خسک برنسوان وار دآورده او را نپسندیده
بدور انداختم و در خاطر رد محافظه میباختم و طرحی در واهمه میساختم هرچند با مجال خیال نداشتم
لیکن اکنون همت برگماشتم که سخنانی موزون به پارسی زبان از خوبی و نرمی چون
آب روان در برابر کتاب زشت این بدسرشت آرم تا مردان بدانند که هنوز در میان
زنان کسانی چند با رتبت بلند نکونام ارجمند میباشند که قوه ناطقه مدوار ایشان برد
چه خوش فرموده شیخ سعدی علیه الرحمه زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پیله ور هرچند مرتبه مردان بمقتضی
ادله و براهان و آیات قران از زنان برتری و بالاتری دارند قال الله تبارک و تعالی
الرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساء الی آخر آیه ولی نه هر مردی از هر زنی فزون تر است و نه هر زنی
از هر مردی فروتر مریم و زهرا آسیه و خدیجه کبری از زنانند فرعون و هامان شمر و سنان
از مردان بیت نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند
شعر راست رو را پیرو کن گرچه زن باشد که خضر در سیاهی چون شود گم ماد یا نش رهبر است
تمام امورات دنیای دنی بالنسبه اضافی و نسبی میباشد ع زنان را همین بس بود یک هنر

که مردان اگر سر باوج آسمان کشند زاینده زنانند بس و افتاده ایشان پست ای تن خاکی اگر
شریفی اگر دون زاده اگر دونی و نبیره گردون باری چنانچه عرضه شد گوینده آن کتاب
گویا سلیقه خود را میزان قرار داده و دیگر ندانند که سلق شتی و بیش از عدد نفوس راه‌ها
و طرق هر یکی را طبیعت مضاد با دیگری و هر مردی را مخالف با طبیعت دیگری هر شخصی از
برای خود زنی و زندگانی خود خواهد که دیگران نتوانند چنانچه در طی مقالات و ذکر آن
ایرادات وارده هر یک بوجه اکمل معروض خدمت خواهد گردید چون در آن محفل و انجمن
خواهران من این کلمات از کمینه شنیده و بسیار پسندیده در دامنم چنگ زنان خواهشمند
این اوراق ننگ زنان گردیدند در ترسیل و تعجیل این ابرام و اصرار از حد تکرار گذشت
لابد و ناچار شروع برد ایرادات و تأدیبات کتاب تأدیب النسوان نموده و هر یک را
جوابی کافی و شافی داده که دلهاشان ربوده و جانهاشان از رنج آسوده گردیده و
نام این مطالب الدمال را معایب الرجال نهاده رجاء از آنکه رجال پیرامون این
اعمال و اقوال نگردند بمنه و کرمه [illegible] یکی از سخنان مصنف آن است که دختران
میگویند ما زن ارباب عمایم و خزندگان مظالم و پوشندگان لباس دراز و گوش

جنبندگان

جنبندگان به آواز ساز و صاحبان ریش دراز و پیران احوال پریش و بدخویان درویش
میگوییم و این سخنان را عیب آن بینوایان گرفته و کنایه‌ها و سرزنشها گفته که تمام اینها را
کلام بدتر و برتر از سقط و دشنام است حال دمی از روی انصاف نگرید که حق با ایشانست و چرا
یا نه زیرا که زندگانی و عیش از برای ابکار جوان با این گروه از مردان خصوصاً پیران
ایشان بچه بخود و بچه ایشان صورت گیرد بخصوص که دختران بحسب و نسب جنسیت با ایشان
نداشته باشند یا فرزندان ارباب سیف و قلم یا فرزندان خاندان شرف و کرم یا بنات
کسبه و تجار محترم باشند که هیچگونه سنخیت با ایشان نباشد مگر به جنسیت و سنخیت را
در عالم اعظم شرط اختلاط وارد و واجب کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز
در این زمان که مردم ایران از صفات رذیله پست‌تر از بهیمه نموده آن صفات اکثر در
این قسم مردان موجودات و خصایل حمیده‌شان مفقود پس این مطلب کمال سلیقه
و شعور دختران است نه عیب و نقص ایشان که دختران باشند فرزندان همان گروه از
مردان که با هم از یک جنس و از یک سنخ باشند در آن حال از آن دختران قطعاً
این سخنان ابراز و اظهار نخواهد شد بلکه بر عکس طالب غیر جنس خود نیستند چنانچه

بکرات و مرات مشاهده و عیان شده و بتجربه و امتحان رسیده محتاج بدلیل و برهان
نیست زیرا که جنسیت امریست فطری و انس بهر چیزی بمرور دهور شیئی است طبیعی
بر عاقل کامل پوشیده نیست تم المقدمه

فصل اول مصنف گفته اگر مردی دست
زن خود را بگیرد و بخواهد در آتش اندازد آن ضعیفه باید مطیعه باشد ساکت و خاموش
باشد ابا و امتناع ننماید به به مولانا تو با این فهم و ذکا اگر کتابی نمینوشتی چه میشد بسیار
مردان مکار غدار تبه روزگار که پیشه بدکیشه خود را این قرار داده اند که میگیرند زن
با مال و جهاز پیدا کنند و ببرند پس از آن بهر مکر و حیله و ظلم و ستم بانواع و اقسام
خوشی و ناخوشی مال ایشان را بستانند به اسراف و تبذیر مانند مال دزدی دیوانه وار
سفیهانه خرجهای بیمصرف و هرزه گیهای بیمعنی مانند کیمیاگری و قماربازی جنده بازی
و بچه بازی یا مهمانی تا مال را تمام کنند بعد از آن بفقر و فلاکت و نکدی و نکبت افتند
و آن ضعیفه بیچاره را با چند طفل یا بی طفل طلاق دهند و پی دیگری بلند شوند این
قسم مردان بی ایمان درین زمان چندین هزارانند تمام محکمه های شرعیه و عرفیه شهر
و بلادیه و قراء و دهات مبتلا بطی این گفتگوها در سالان دراز بوده و هستند تازه

بیچاره تو ناشی عامی پیدا شده زنها را ناصح گردیده و دور نیست که یکی از آن شیاطین تو باشی که باین
مکر و حیل این کتاب را بطبع رسانیده و خود را ناصح ایشان وانموده که این بیچاره ها را بچاه اندازی
عجب تر اینکه این نادان خود را تربیت شده به اصطلاح متفرنگین و مستفرنگین سویلیزه میداند
و خود را مقلد معلمین اروپ میانگارد معلوم شد که نیم ولیزه هم نیست تمام اهل فرنگ این شعر را
مانند کتاب مانی و نقش ارژنگ دانسته نقش کارها و کردارهای خود مینمایند عربیه
اِنَّ النِّسَاءَ رَیَاحِینٌ خُلِقنَ لَکُم وَکُلُّکُم تَشتَهِی شَمَّ الرَّیَاحِینِ
تمام نسوان را مانند دسته گل دانسته
در برابر ایشان کمر خدمت بر میان بسته کمال اتحاد و اتفاق بدون شائبه خلاف و نفاق
با یکدیگر دارند بلکه اکرام و احترام از زنان بیش از مردان نمایند مصنف بر خلاف اهل اروپ
وحشت خود زشت جو و درشت گو تماما در تحقیر زنان میکوشد تمام محاسن ایشان را بمعایب
موهومه و مجعوله خود میپوشد اُفٍّ لَکُم وَلِمَا تَصنَعُونَ

فصل دویم در حفظ زبان گفته
که زخم زبان بدتر از زخم سنان است ع حق است این سخن حق نشاید نهفت
چه خوش گفته جِرَاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا التِیَامٌ وَلَا یَلتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ شعر
آنچه زخم زبان کند با مرد هیچ شمشیر جان ستان نکند اما از روی انصاف در هیچ

عهد و زمانی و در هیچ زمین و مکانی کسی بکسی مثلا شده است بگوید قربانت بگردم او در
جواب بگوید زهر مار تا مرد صد بار زخم زبان بزن نزند و زخمها نکند زن یکمرتبه جواب
زشت ندهد جواب هر خشنکی یک خشنکست کلوخ انداز را پاداش سنگست ولی
تا بحال دیده و شنیده نشده که کسی در جواب بد خوب و در جواب زشت مرغوب گفته
و نوشته باشد خصوصا زنیکه در خانه نشسته و در بروی خود بسته ممنوع از تمام مراودات
و تحصیل محاسنات و ادب و تربیت و معاشره و مباشره ناقصات و ناقصان مانند اطفال
و صبیان و دختران و نسوان و گرفتار روزگار و صدمات و زحمات خانه داری و بچه گذاری
و نگاه داری و اینهمه امورات متوالی با وجود اینها همه باچندین بار زخم زبان تکرار نمیکند به
بجواب شتاب نماید و این خود بر شخص عاقل کامل منصف عادل پوشیده و پنهان
نیست هرچند مصنف کتمان نموده   فصل سیم در گله کردن زن از مرد گفته و این را
عیب بزرگ شمرده که باید هرگز هیچ زنی از مرد خود گله نماید دیگر نداند که گله از
روی محبت و مودت بر میخیزد و هیچکس از بیگانه و مدعی و دشمن گله نماید
اگر باد دیگرانش بود میلی چرا ظرف مرا انگشت لیلی اگر مرد از روز اول بهمان

وضع که در اوان عروسی و زمان دامادی بطور مهربانی رفتار و کردار نماید و گفتار و اطوار شان را
تبدیل و تغییر ندهند بهمان وطیره و ترتیب شده خوی خوش گرفته بوی ناخوش هرگز
بمشامشان نرسیده زیرا که زن لابد و ناچار است از همه جهت اسیر دست مرد
میباشد غیر از مرد خود کسی را ندیده اند و نمی بینند و نمیشناسند خواستن توام
در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست   فصل چهارم در قهر
کردن زنان گوید و این را عیب دانسته و حال آنکه اگر مابین زن شوهر مانند پدر و
فرزند مباسطت باشد نه عداوت بلکه محبت و مودت تمام باشد ناز کردن و قهر نمودن
بهترین ناز معشوقان است و شیرین ترین عشوه محبوبان خوشترین شیوه مطلوبان است
که مرد را آناً فاناً آزمایش در پایه و اندازه محبت مینماید مصنف تمام زنان را کنیز و خدمتکار
فرض نموده و تمام مردان را سلطان و خداوند که اگر صحبت مزاجیی گاهی روی
دهد از قبیل تخلیه بدن باید باشد آنکه عیش و زندگانی نخواهد بود   مخنث نه ثروت
نه قوت داری   من ندانم که تو بدخو چه طبیعت داری   نه چنین است و نه تمام
طبایع را این پس بهتر آنست که مصنف چون شعوری ندارد دگر مربی نسوان

نشو و نعوذ بالله و نستجیر الله   **فصل پنجم در راه رفتن زنان** گفته که زن باید
قدمها را آهسته بردارد و سخن را نرم و ضعیف بگوید مثل کسیکه تازه از ناخوشی
برخاسته باشد بلی این زن از برای مردی خوبست که امیر کبیر باشد یا خونخوار و
مردم آزار زنکه نه کبر و کارخانها همه مردانه و بیرون خانه و زن هم عقیم نه کارخانه و
اولاد نه اجداد نه شغل شبانه و روزانه قطعاً مراقبت مرد نماید و مرد هم باید اهل
عیش نباشد یا اگر هم باشد در بیرون خانه عیش نماید والا زن بیچاره مردم زحمت
با اینهمه کارهای بسیار مشکل و دشوار باید طرف میل مرد هم باشد چگونه میتواند این
قسم رفتار و مراقبت کند چون عبد ذلیل در خدمت رب جلیل خداوند منان
این قسم تکلیف بالایطاق به بندگان نفرموده که این مربی جدید به نسوان میفرماید
گویا این مرد تمام عالم را مثل خود فرض نموده و به اندازه وضع خیالات خود ترتیب زندگانی
و دستور العمل به اهل عالم میدهد شکر الله مساعیکم مردم مختلفند در اینها و طبایع
متخالفند در سلیقه و طبایع متضادند در خلقت و فطرت همه را بیک چوب نمیتوان
راند قانون شرع مگر پیچیده و از آکون تمدن پیچیده انسانیت تمام ترتیب عالم در

انعدام

انعدام که چه کیفر پیدا شده بخیالات موهومه که مخالف تمام قوانین ملل و دول است
مهلاق بر هم بافته و هیچ یک را از ناخوردی نیافته اسمش را تأدیب النسوان نهاده و بنای بدعت
گذارده   ذات نایافته از هستی بخش   کی تواند که شود هستی بخش   اگر بنای ایراد
گیری از زنان باشد تمام هنر را عیب کردد   اگر ناطقی طبل پر یاوه ئی   وگر ساکتی
نقش گرمابه ئی   اگر چون ملک بر پری ز آسمان   بدامن در آویزدت بدگمان
ولی اگر مقام انصاف و مروت الفت و محبت باشد که هنرش بینی و هیچ عیب
دوست نبیند بجز آن یک هنر   بیچاره زنان که از هر طرف بدیشان میتازند شعرا
هجا مینمایند عقلا و ادبا نیش زبان میزنند و اسمش را نصیحت میگذارند دورا
فضیحت میسپارند در همه زمانی و چنین اوانی که راه هر عاقل واضح است کتاب
تأدیب النسوان هم پیدا میشود قوز بالای قوز و در بالای درد میگردد با وجودیکه
میگویند هزار زن بفدای یک مرد اگر انصاف است بگویند اللهم الهم لیوم الطرح
و تجلی فی الفرج   **فصل ششم در غذا خوردن زنان است** چنین گفته که باید زن
در سر خوان که زیر سفره نان و وزان نشیند و سه انگشت غذا بخورد و حرف نزند

وصدا نکنند و جواب کسی را نگویند یعنی لال بازی در آورد و از روی مروت و انصاف
نگریزند تا آنکه با چندین طفل کوچک و بزرگ بر سر خوان و سفره مان این قسم رفتار
عیان نمایند دیگران اطفال بر سر آن سفره ظرفی باقی نگذارند یا فرصت
بکسی در غذا خوردن نمیدهند اگر زن ساکت باشد آن بچه گان کاسه خورش را
در افشره ریزند و یا افشره را بر سر پلو ریختند زن هم نگوید یا برود پیش را
بگذارد در گوش بچه بگوید بابا بتقربات آرام بنشین و حرف بزن اطفال
زنده گانی را برادو مرد او حرام و طعام را تمام میکنند باید زن و مرد با بعضی
اطفال خورد گرسنه بمانند و ظروف شکسته بلی اگر یکمرد با یک زن
برسم فرنگ بروند در مهمانخانه شاید بتوانند بدستور العمل او رفتار نمایند
اما فرنگ از قرار جغرافیای تاریخی و سیاحت نامهای امم مختلفه علم زنهای
آنجا ترتیب شده عالم بچندین علم در سر میز با مردان اجنبی می نشینند و
وقت رقص دست مردان اجنبی را گرفته میرقصند اما آداب دین
اسلام دیگر است زنهای ایران تمام گرفتار خانه داری و خدمتگذاری

بعقالمند

میباشند علی الخصوص زنهای رعیت مصنف سلیقه شخصی خود را دستور العمل داده
چنانچه گفته زن باید از شوهر دور نشیند این هم همان فرض خدمت کاریست که
که پیش خود خیال کرده و سابقاً کنیه عرض نموده والا الفت و محبت عاشقی و معشوقی
با این رسم و این قسم اختلاف کلیه دارد که هیچ قسم تصور نمیتوان نمود خداوند هوش کرامت
فرماید فصل ششم در پاکیزه گی و آرایش و زینت و نظافت و خوش بوئی و خوش
خوئی و خوش روئی زنان گفته تمام مطابق سلیقه و رأی خواص و عوام است اما شرط
آنکه اسبابهم از همه جهت فراهم بوده باشد فقر و فلاکت که اسباب کثافت است
مفقود باشد غنا و ثروت که موجب انواع طهارت و نظافت موجود و مردم
خوش خو زن دوست نه امرد باز بهانه جو و خشن پوست که آنچه را زن در کمال دقت
و معشوقیت نماید و یک پا و رد مرد بدخوی بهانه جو زبان حال گوید ملک الموت از
لقای تو به عقربم کو زن تو دست منه بسیار دیده و شنیده شده که زنان
وجیهه معقوله دارند بدیشان میلی ندارند و فکر هرزه گی خود هستند چنانچه
یکی از اقوام که در انجام کتاب مذکور مبین بود این حکایت را مناسب حال خوش

نموده وخود نوشته است ربطی باین کمینه ندارد حکایت کرده اند که مردی زنی
بسیار وجیهه داشت که با وی هیچ میلی نداشت هر روز بران منوال ایرادی وبهانهٔ
میگرفت واز اندرونی خانه به بیرونی قهرکنان وجامه خواب کشان میرفت شبی
بیلا امی در نیمه شب امر فرمود که برو از هر جائیکه هست امردی حاضر نما بیچاره نوکر
در پی امرد آواره ودربدر شد هرچه تفحص نمود نیافت بخانه یکی از فواحش که برادری
زیبا وقدی چون سرو رعنا داشت فرود آمد جستجوی نمود خواهرش گفت برادرم
بسفر رفته خودم حاضرم نوکر بیچاره گفت آقای من امرد باز است ترا نخواهد زن گفت
لباس امردان پوشم وخود را مانند ایشان آرایش ونمایش دهم شاید نفهمد
ومیل نماید بتو جایزه وانعام دهد نوکر از بیچارگی وطمع راضی شده زن خود را مانند
پسران ساخته روانه گردیدند تا بخانه رسیده آقا صدای در شنیده سراپا برهنه دویدا
برهنه دویدن زن امردنما را چون جان شیرین در بر گرفته بگمان آنکه او غلمانی
از بهشت برین است از شور شوق وگرمی وجد وذوق رخت ناکنده بر روی
تخت دمرش انداخت چون زن عادی نبود راه کوره تنگ مینمود آقا قلم بزرگ زن

فرمود زن بجهه اشتباه کاری ترکردن را بهانه خوبی دید دست از اسافل کشید
آقا چنان فشرد که نوکر پس در از حسرت برد در زمین زد وخورد وآورد بر دست
آقا فوراً دست زن امردنما رسید بپس بردن دست او وسخت فشردن آوا آغاز
نمود وجستجوی آلت رجولیت میفرمود با دقت وزحمت معلوم کرد که مرد نیست
وزن است ومحل فشردن از پیش است نه از پس تغیری شدت نمود که دیگر چه شد و
بیت المال بچال وازکمر با آمره گیر رفت فریاد برآورد که ای نوکر مزدور این چه
چیست وآنکه آورده ئی کیست نوکر متحیر ومضطرب گشته از روی اضطرار بگفتا
آمد عرض کرد که مقصود از هر دو یعنی میباید خود را رنجه مدار واینهمه تغیر وتشدد
بکار میار فرمود آنکه رفت عرض کرد آنچه امرد دارد این نیز دارد چه فرق میکند
آقا فرمود امرد ذکر دارد وآنکه ندارد نوکر عرض کرد که در هیچ وقتی ذکر را چه خواهی گفت
میخواهم وقتیکه به دبرش مینهم باذکرش بازی کنم نوکر عرض کرد ذکر ذکر است ودبر دبر
بدبر او نه وباذکر این نوکر بازی فرما آقا بی اختیار چندان خندان شد که دیگر طاقت
اقامت نماند از روی تخت بزیر رفت درخت افتاد ازمنع تخت ذکرش برید از شاخ درخت

گرنش در ید صیحه زد و بیهوش افتاد فاحشه با زگر بیچاره ترسان و لرزان مصلحت در فرار
دیدند آنچه از وزن سبک و از قیمت سنگین در آنخانه بود برداشته بدر رفتند خانه شاگردی
از اندرون بیرون آمد آقا را باین حالت دید فریاد کنان دوید خانم را خبر کرده
خانم مضطربانه دوید تا بر سر شوهر رسید جامه درید و فریاد کشید اشک بارید همسایها
جمع شدند طبیب و جراح آوردند تا آقا را بهوش آوردند بیچاره آقا از گه خوردن
خود پشیمان با این صدمات و زحمات چنان رسوا گردید که دیگر جای ورود در وطن
بماندن را ندید لابد اسفر دور و درازی اختیار کرد این است عاقبت حالات اکثر از مردها زنان
و فاحشه بازان و قمار بازان و کیمیاگران و رفتارشان با زنان و رفتار زنانشان
با ایشان فاعتبروا یا اولی الابصار   فصل هشتم در لباس پوشیدن زنان
گفته اگر زنها شلوار گشاد و بلند و عرقچین کلیچه دار خوش آیند بپا کنند و بسر نهند
خیلی خوبست با طریقه عناد و لجاج پیش نهاد خود نمرده و سلیقه کج خویش را از آن
قرار داده گویا این ابیات زشت را از برای زن این مرد بی سلیقه گفته شده
عرقچین سرت ترمه را را   زیر جامه چین چینت بلند بالا   تو همسر منی شل غنی مسروری یا ما

اگر کسی نخواهد

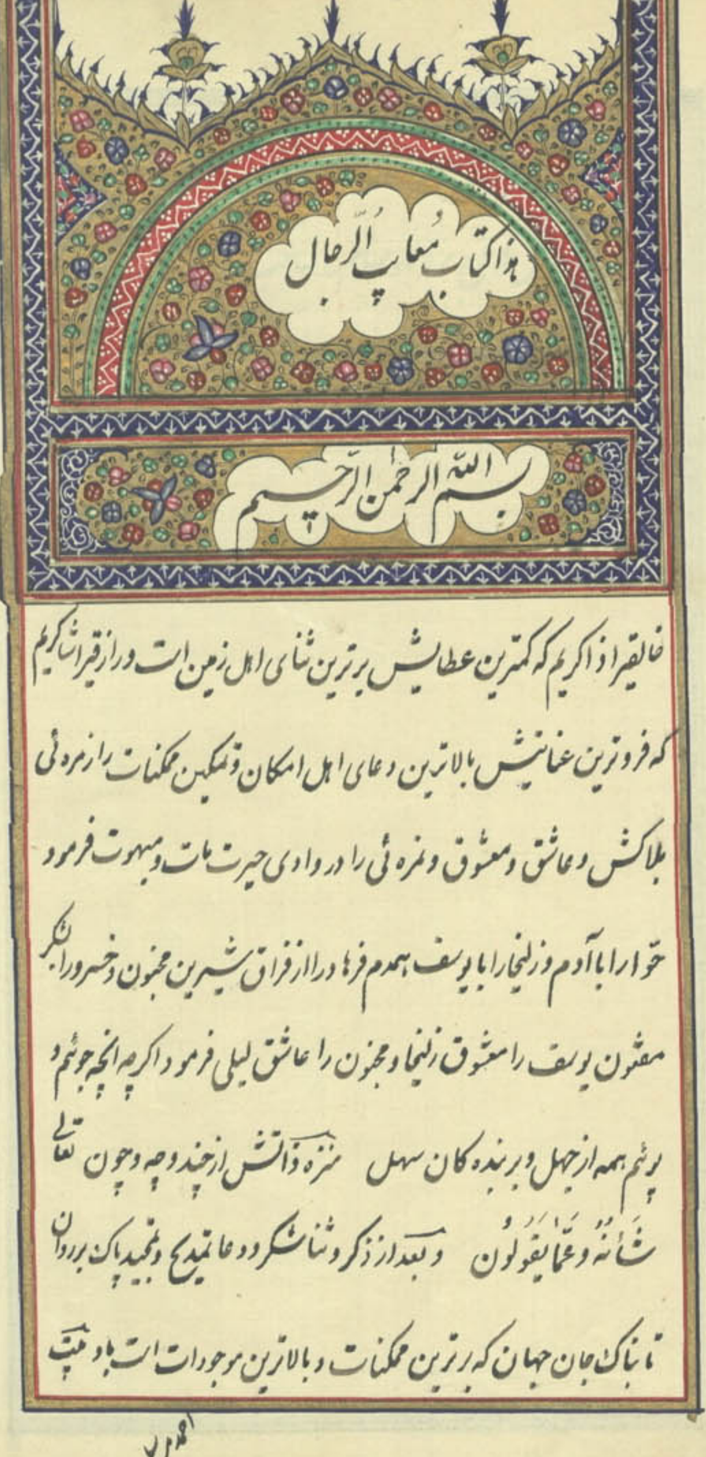
اگر کسی نخواهد من میخواهم نفر ما بالا   حاصل آنکه هر زنی باید بطریقه و سلیقه مرد خود
رفتار نماید و کردار خود را از قرار میل شوهر نماید بسیاری از زنان که نفر مرده مرد عمل نمایند
از لباس و اساس با ظرف میل مرد نگردند بجهة خوبی بدان نا سپاس خدا نشناس
و بسیاری از زنان انواع لباسهای قیمتی ظریف و لطیف از مال خود برای خود و شوهر
خود میخرند و میدوزند و می پوشند و میپوشانند با وجود این هیچ در نظر مرد بد بخت
نمی آید و آن زن بیچاره همیشه تباه کردار و سیاه روزگار در انظار ایشان خوار و زار
پس هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست بخصوص در این زمان که هیچ نظم و نظامی در کار نیست
کارها همه بخت و اتفاق است پس تکالیف غیر معلوم و تألیف معدوم نفاق
و شقاق محکم و الفت و اتفاق مفقود   فصل نهم در آداب خواب گفته الحق درست
و راست بدون کم و کاست گفته با زن شرط غنا و عدم فقر و فراهم بودن اسباب زندگانی
از همه جهات نه مثل ما مردم ایران فقیر و محتاج بنحویکه سی سال یکمرد و زن در زیر
یک لحاف کرباس از سر شب تا صبح زرد و طرف بر کنند رواج کیفه و عقیده ما
اصرار رز روز بعجیب و غریب در زمستان و تابستان تمام سحاب از فقر

احمد المرزبانی

وجهل است و بس و الا هر ذی شعوری بد از خوب فرق کند و مرغوب از غیر مرغوب
تمیز دهد محتاج باین همه رود ده درازی نیست آنکه شوهر را از اکندرو به مزاج احتیاج است
احتیاج است احتیاج دیگر در سایر آداب و حرکات و تغیرات در جامه خواب
که زن از برای شوهر باید بیاورد و بکند شرحی مخصوص و تفصیلی مفصل که تمام از روی
سلیقه شخصیّه خود مصنف میباشد بدون دلیل و حال آنکه اکثر و اغلب مردم برخلاف
سلیقه او قسم دیگر حرکات و تغیرات می پسندند و به نحو دیگر از زنان طالبان و مایلند
که بر شخص منصف باشعور اظهر من الشمس و ابین من الامس است آنکه بر ذات این کتاب
و تربیت نیست چون انواع و اقسام از خواص و عوام زن و مرد خوب و بد هر دو
میباشند صفات حمیده و رذیله از همه به همه قسم مشاهده میشود اگر باید تربیت بشوند باید همه
بشوند تربیت هم موقوف بتمام قوانین تمدّن و تدیّن ملتیه و دولتیه شرعیه و عرفیه که ذکر به
و لشکریّه میباشد باین دو کلمه مردم بهیچ وجه من الوجوه تربیت نمیشوند جناب مصنف
کتاب تأدیب النسوان که اینهمه زحمت کشیده اند رنج بیهوده برده اند فصل
دهم در آداب صبح از خواب برخاستن زنان گفته که باید زن صبح از خواب

برخواست فوراً از اطاق برود بیرون و مرد را بگذارد به کنیزان و خدمتکاران معلوم است
که این نصیحت را برای چه کرده است برای آنکه خانم که رفت آقا انگشتی به کنیزان و
خدمتکاران برساند و این را برای خود عیشی قرار دهد حال از روی انصاف و مروت
بنگرید بعد از آنکه آقا با خدمه این قسم رفتار نماید آن خانم بیچاره دیگر چگونه میتواند با آن
جماعت وحشی بی‌شعور ریاست و تحکم و خانه داری نماید رسوم خانه داری برچیده را او
رواق زندگی پیچیده یوم خراب البلاد و عذاب العباد هویدا و دیده خواهد گردید اگر
خانم بگوید خدمه فرمان نمیبرد یا اسباب دزدیده آقا گوید از غرض است اینهمه عیب
از یک شوخی با خدمه پیدا خواهد شد اینها که عرض شد کار مردان خوب است فسانه
مردان بد زنا و بی‌حساب است نعوذ بالله من غضب الله همچه معلوم میشود که زنان
در این زمان بهتر از مردان در این زمان هستند زیرا که ایشان محجوب و ممنوع از
مراوده و مخالطه میباشند کمتر صفات رذیله و قساوت قلب دارند چون
ضعیف الحسّ و الجسم و ضعیف العقلند چندان شرارت از ایشان بروز نمینماید اگر هم
بروز نماید تقصیر از مردان ایشانست بدلیل آنکه مردان تربیت کننده زنانند و زنان

اسیر دست ایشان از آنجائیکه اینهمه مصائب پیدا شده خداوند صاحب ایشانرا
برساند اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ فی فَرَجِ مَوْلانا و صاحِبِنا صاحِبِ العصر و الزمان وَ خَلیفَةِ الرَّحمن
وَ مُرَوِّجِ القرآن



خالقیرا اذاکریم که کمترین عطایش برترین ثنای اهل زمین است وار فقرا شاکریم
که فروترین عنایتش بالاترین دعای اهل امکان و تمکین ممکنات را زمره ئی
بلاکش و عاشق و معشوق و نمره ئی را در وادی حیرت مات و مبهوت فرمود
حوا را با آدم و زلیخا را با یوسف همدم فرهادرا از فراق شیرین مجنون و خسرو را اگر
مفتون یوسف را معشوق زلیخا و مجنون را عاشق لیلی فرمود اگرچه انچه جو ثم د
پرثم همه از جهل و بر بنده کان سهل منزه ذاتش از چند و چه و چون تعالی
شانه و عما یقولون و بعد از ذکر و ثنا شکر و دعا تمدیح و تمجید پاک بر روان
تابناک جان جهان که برترین ممکنات و بالاترین موجودات است باد حبیب

احمد رسل

احمد رسل که خرد خاک اوست هر دو جهان بسته فتراک اوست و حدیث قدسی در
حق او فرموده ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک بعد از اثنا شیبانه بر حمد و ثنا از
برای خدا و تمام انبیاء درود از هر سرود بر روان خلیفه مطلق و وصی بر حق ظاهر و باطن
جانشین او و اولاد طیبین و امجاد طاهرین او باد که مستجمع جمیع صفات حمیده
دعوی و بری از تمام صفات رذیله اند اما مرد باید که در هر زمان و هر نفس
عمر عزیز گرانمایه و زمان نرز بلند پایه خود را به بطالت و غفلت صرف ننماید آئین و
شریعت سید المرسلین را از دست ندهد در طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی
خاضع و خاشع باشد و در همه احوال راضی برضا و قضای او گردد به تدلیس و تلبیس
ابلیس خبیث در چاه ضلالت نفتد و مادهٔ جهالت از خود دینه ریچ بیرد و کم کند مرتکب
ملاهی و مناهی و معاصی نشود شهوت را مرده و دل را زنده دارد از برای خلق زحمت کشد
تا مردم از او در راحت باشند عبادت به سجاده و دلق نیست عبادت بجز خدمت خلق نیست
باطن دل را از خیالات باطله خالی و صفات را صافی و ذات خود را روشن و نورانی
دارد تشریح سایهٔ خورشید سواران طلب رنج خود و راحت یاران طلب نه انکه

در باطن وظاهر شقاوت وسفاهت را پیشه کند و همیشه در اندیشه بد باشد باقلب دغل و باطن پر مکر وحیل در جهل مرشد ابوجهل و در عصیان وطغیان مرید شیطان در شرب مدام و تمام ایام در استعمال چرس و بنگ بی نام وننگ نه از خلق شرمی و نه از خالق آزرمی گاهی از راه شعبده وحیل به شیطنت و زور بر خلق چنین می‌نماید که پای خود را بر فلک و مظاهر ملک گذارد و با جبرئیل امین همنشین و با اسرافیل همسر و قرین گردد و می قدمی بصدق و صفا بر ندارد و گامی بهیچ ایام بکام دوستان نپدید یکدم نزند مگر از برای کارهای بد و یکقدم نزود مگر از برای خود عمر عزیز گرانمایه و ایام ارز بلندپایه را در سیف و شتا در حیف و فنا صرف کارهای زشت در میخانه و گشت از پی معشوق و می نغمات چنگ و نی شبی بروز و روزی بشب آرد و ایام خود به بطالت و غفلت گذرانند و این قصیده مخمس درباره این قبیل اشخاص گفته شده

لمؤلفها

این مردهای بی‌هنر بی ننگ و نام و دربدر گفتارشان بی اثر کردارشان پرخطر
زنهار از ایشان خون جگر
فاسق از ایشان سال و مه هرگز ندیده جز گنه ایمن و دین جمله تبه یکمرده زین صد زنده به
ایشان بوند از بد بتر
فسق و فجوری کارشان وزر و وبالی بارشان پیوسته شیطان یارشان بر نیکوان آزارشان
هستند همچون خوک و خر

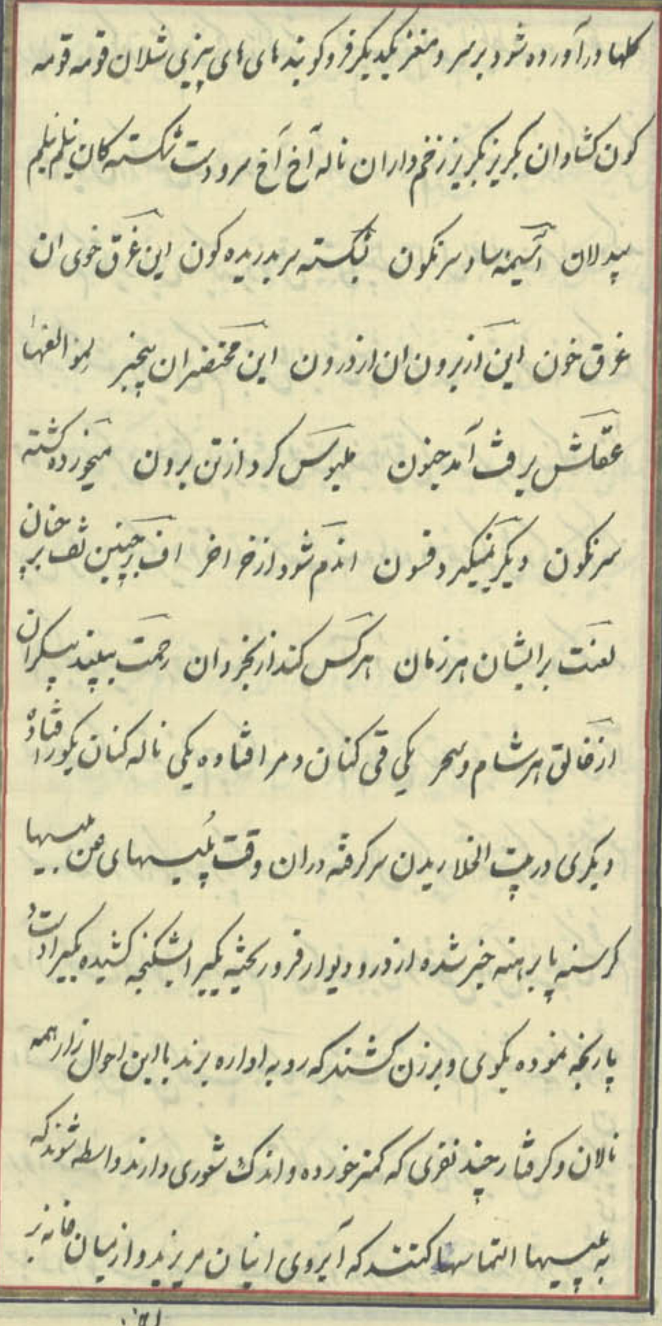
گرگ بازو میکنند کبر را ز و می نهند مکر و دغل دراو دشند خود را چه بدرو میکنند
از موبمو پا تا بسر
فرموده حق چون زن ربی بر سنت پیغمبری چون حق زنا میخوری در مذهب خود کافری
باید روی اندر سقر
کرفا نکحوا مجزید از بهر نسلی زن برید زاحکام دیگر شکرید حق زنان پنهان خورید
بیچاره زنها بیخبر
بی حق زنها مید هید بر عکس سختی شان و هید جور و تعدی میکنید هر دم کنگشان میزنید
در روز شبها مستتر
در عیش جمله حسرتی بنود در ایشان غیرتی از شدت بی همتی بی کار و بار و زحمتی
احوالشان از بد بتر
بی عقل و هوشند از ازل از خشم کور از دست شل در حق اینقوم دغل فرموده حق بلهم اضل
کالانعام ایشان خوبتر
هرکس ز بطن آمد شقی اینجا نگردد متقی هر کو سعید آمد تقی از بطن مام همچون نقی
با دافراش جان و سر

مجلس شراب در وقت غروب آفتاب گروهی سفله و بی تمیز هرزه گرد هرزه گرد بی غیرت و نامرد گرد هم گرد آیند که از کردار ایشان گرد از دل برد و نامرد برآید نجاته یهود در رود و میخانه نصارا گذار از بسم کاسه فروشان باده نوشان سه شاهی عرق و یک شاهی سیراب پرمی مست و کامیاب احمق عربده جویان و زمزمه گویان از بعضی گذرهای خوفناک خود نمائی کنان و سینه چاک میگذرند و بعد خدا داند چه شود اما آنان که بزرگان و خوانین و اعیان و اشراف‌اند

امرا و وزرا و صاحبمنصبان عظام ولی جمیع ا[illegible] عوام کل الانعام در منزلی
خاص بغیر اختصاص در محفل یکی از خواص با هم متفق و منتظم جمع و مجلس را چون
شمع روشن گردانند از مشروبات انچه باید و از جوهریات انچه شاید شراب همدان
می ناب اصفهان چکیده خلر شیراز و خمر خرمای اهواز جوهر دو آتشه اردبیل عرق
مصطکی زنجبیل رام وربندی و عرقهای چهل درجه مرندی شامپه و کنیاک بردو
و اسپانیا که از هر جا دست دهد و هر چه دست کند تمام حاضر سازند و ساغرها را نیز
دار مزه‌ها و کبابها و آجیلهای پرورده و آچارهای فشرده از لحوم طیور همایشته چون
کبک و دراج و بوقلمون تیهو و کرک و قرقاول و خروس اخته و ماهیهای قزل
آلا سرخ کرده و بچه انواع ساز و نواز چنگ و سارنگ بربط و رباب خوش آهنگ
نای و دف بر لب و کف داده نغمه سرائی داده دور اول که سرهای باده را ان
و نغمه سرایان از باده‌ها و نغمه‌ها گرم گردیده و چشمهای شرم و رویهای آزرم
یکطرف او از سار انداخته شور و نشور یکطرف مینای می گوید که هی خبردار
یکطرف جام شراب از خنده بر بهار چه گل یکطرف سیخ کباب از گریه گردد اشکبار

ربط و دف

ربط و دف یکطرف بگرفته زنگ را که شور لعبت نغم الخلف از یکطرف در انتظار
در ان میان هر کس قدری دیوانه باشد دور دوم چون آتش زبانه کشد و زبان
بدشنام گشاید و این را یکسره خوش مستی پندارد اول بصاحب منزل رو کند
و گوید جاکش قلیان کم بکش یارا باش بی‌مزه و لوس مباش خود نمائی مکن
مهمانداری بکن رفیقی که پهلویش نشسته بندهایش گسسته سر را برهنه کرده و تنه را
پهن نموده به او گوید قرمساق مست شده یاوه و چرند میگوئی دیگری گوید که هر
کم از کبود نیست هر دو مست شده‌اند باده درد آلوده‌شان مجنون کند
صاف اگر باشد ندانم چون کند کم کم قال و مقال بلند شود و سئوال و جواب
سمند انداز هنگامه برپا گردد و پاره جدال بالا گیرد آتش فتنه یکی و گفت و دشنام
و آن گفت و را جواب در دهم آن گفت این خود منقص و این گفت آن که مجسم
القصه سخن بفحش بگذشت هنگامه بهشت دشت کم کم نشسته‌ها برخاسته
برخواسته‌ها برای جنگ آراسته کار بچوب و چماق از مجلس و اطاق به بیرون
حیاط و باغ کشید دستها بقبضه قمه فرو رود و قداره‌ها کشیده شود چوب به پاها



کلها در آورده شود بر سر و مغز یکدیگر فرو کوبند های های بزی شلان قومه قومه
کون کشادان بگریز بگریز زخم داران ناله آخ آخ سر و دست شکسته گان یلم یلم
سیدلان آسیمه سار سرنگون شکسته سر بد ریده کون این غرق خوی آن
غرق خون این از برون آن از درون این محتضران بیخبر لهو العها
عقاش برف آمد چنون ملبوس کرد از تن برون میخورده کشته
سرنگون دیگر نمیگیرد فسون اندم شود از خر اخر اف بر چنین تف بر خان
لعنت بر ایشان هر زمان هر کس کند از بجردان رحمت ببیند پیکران
از فالق هر شام و سحر یکی قی کنان دمر افتاده یکی ناله کنان بکور افتاده
دیگری در بیت الخلا ریدن سر گرفته در ان وقت پلپیهای چمن پلپیها
گرسنه پا برهنه خبر شده از در و دیوار فرو ریخته یکی را شکنجه کشیده یکی را دست
پا رنجه نموده یکی و برزن گشند که رو به اداره بزند با این احوال زار همه
نالان و گرفتار چند نفری که کمتر خورده و اندک شوری دارند واسطه شوند که
به پلپیها التماسها کنند که آبروی اینان مریزید و از میان خانه بر

برخیزید پرون رود انچه باید و شاید شما داده شود فردا از خجالت شما پرون آئیم
پلپیها گویند معاذالله کار از اینها گذشته راپورت بحضرت والا شده پرده شما
نه چندان دریده که بتوان رفو کرد چاره بجز بردن و کتک خوردن و حبس شدن و جریمه
دادن نیست آن بینوایان از ترس آن که واسطه سایرین شده بودند هرچند میگویند
مست بودند اگر کمی خوردند که فراوان خوردند تا نا فائده نمیکند لابد بهر قسم
که میشود مبلغی بنایب داده مستخلص میشوند انها که توانائی دارند خود را بخانه میرسانند
اما چه حالت بندها گسسته سر و دست شکسته خونین و نالان افتان و خیزان از آن
طرف زن بیچاره این نامرد پیغمبر قی فردا از سر شب تا سحر منتظر بر لب بام گرسنه پشام
دیگ طعام سرد شده و بر همه حرام گشته که آقا میرسد در میزند خانم پای برهنه میدود
در را باز میکند چه شوئی میبیند و چه پر و روئی چه دست و پائی و چه عربده و ادائی گاهی
پای دیوار میخورد و میافتد و برمیخیزد گاهی پای دیوار میخورد و میافتد و برنمیخیزد خانم
با خدمتکاران کمک کنان کم کم او را کشان کشان تا بجامه خوابش میبرند و سرش را
بر بالش مینهند خانم و خدمتکاران بینوایان آن طعام سرد شده و بر ایشان حرام گشته

ملیح‌تر از قهوت و ترش‌تر از قره قروت میخورند و میخوابند صبح بعد از آنکه آفتاب
پهن شده و نماز از دست شیطان پهن گشته از خواب مرگ که فی الواقع این نوم اخ الموت
است سر بر میدارد و زن بیچاره آنچه معمول بوده که آقا همه روزه میخورده آماده مینماید ولی
آقای نامرد با رنگ و روی زرد گره بر ابروان افکنده که مبادا از حکایات دوشین
حرفی بمیان آید تا زمان بیرون رفتن خانم میگوید امروز چند روز است که خرجی
نداریم حال آنچه ممکن است التفات کنید آقا در کمال تغیر میفرماید سه چهار روز
پیش پول دادم دیگر از کجا بیاورم بلکه آنچه میدهم برای خود بر میدارید و صرف خود
میکنید و یا آنکه ذخیره مینمائید بیش ازین قوه ندارم خانم میبیند اگر گفتگو را زیاد
کند کار بجنگ و کتک کاری خواهد کشید لابدا ساکت میشود آقا از خانه بیرون
میرود در بین راه برفقا میرسد گذارشات و احوالات از یکدیگر جویا و برای همدیگر
گویا میشوند یکی از آن میان میگوید که در خانه فلان که یکی از رفقا و برادر است مجلس
قمار خوبی برپاست اگر میل دارید برویم و ساعتی مشغول شویم رأیها همه بر رفتن
و قمار کردن قرار میگیرد مجلس دویم قمار بازیست رفقا باتفاق بر در آن خانه

رفیق شفیق میروند دق الباب میکنند صاحبخانه میاید در میگشاید با روی گشاده
دهان پر خنده سلام میکند همه میدانید که سلام روستائی بی طمع نیست چون میداند
که هر چه بتواند کلاه بر میدارد و گوش میبرد با یاران در کمال مهربانی و زبان
چرب و نرم میگوید قدم رنجه فرمودید بر سر و چشم من جا دارید خانه تعلق بخود
شما دارد بنده هم یکی از غلامان هستم یاران چون صاحبخانه را مشفق و مهربان
و مردی چرب زبان دیدند مرفه الحال و فارغ البال داخل خانه گردیدند بعد از
نشستن میگویند برادر جان دوش چنین بلائی بر سر ما آمده است از شما میخواهیم که
یکی را مستحفظ در قرار بدهید تا آسوده باشیم صاحبخانه میگوید هیچکس حق ندارد
بدون اذن و اجازه داخل خانه من شود شما آسوده باشید خاطر جمع مشغول بازی
شوید از اسباب و آلت قمار هر چه بخواهید از قبیل شطرنج و تخته نرد و آس و ترن
و گنجفه و غیره حاضر است چون شطرنج بازی مشکل است و دو حریف دانا و الحاق شهانی
میخواهد و تخته نرد هم مشکل است چون برد حریف به آمدن طاس است چنانکه گفته اند
طاس اگر نیک نشیند همه کس نراد است پس این گروه نشناس میشوند مشغول آس

ناس دسته سرگرم ترن زدن جمعی مشغول گنجفه بازی کردن بقسمیکه تا بعد از زوال
وقت بول کردن و غذا خوردن نمیکنند اگر از خانه یکیشان خبر بیاورند که پدرت
برحمت ایزدی پیوست گوید که در خانه امانتش بگذارید اگر گویند که زنت ترا
خواسته میگوید بگوئید بیمار و مریضیت اگر گویند طبیب کار ضرورت گوید خیلی خرجت
کرا این زمان پول میخواهد امروز صبر کند انشاءالله فردا تمام طلبش را میدهم اگر
نقشم بیاورد و گر گویند که ضعیفه شما اکنون فارغ شده یک پسر و گره ندارد گوید
خدا قدمش را مبارک کند تا فردا پستان مادرش شیر بیاید القصه حکایت ایشان
زیاد است اکنون وضع بازی ایشان را شرح دهیم یکی میگوید خبر که این بازی کتب
صاحبخانه میگوید مشغول باشید و حواس از هم مپاشید هرچه بخواهید در یکدم آینه و
عیان مینمایم در این گفتگو بند که توپ ظهر را بیاندازند صاحبخانه تکلیف نهار میکند یاران
نان و پنیری هول هول میخورند با تعجیل هرچه تمامتر بر سر بازی میروند تا نزدیک غروب
افتاب یکی از آن میان که اندک ایمان و اعتقادی دارد فریاد میزند که یاران
نماز قضا شد افتاب غروب میشود تعجیل کنید و نماز را تعجیل آنکه زیر لب است

فریاد میکند

فریاد میکند بقیمت کن که ورق بده من باخته ام کی گذارم پولم را ببرید بهر طور هست
رفقا را آرام و گرم بازی میشوند تا ساعت چهار ساعت از شب گذشته صاحبخانه شام حاضر میکند که بسم الله
بیائید بخورید و بنوشید بعد در بازی بکوشید باز مثل نهار عجله کنان هول هول خوردن شام را
میخورند و دستها را عوض شستن پاک کرده سرگرم بازی میشوند تا نزدیک سحر وقت
استجابت دعا ایشان گرم بازی آن گفت که دو پولی این گفت که میبرم دو قاپی
تا طلیعه صبح صادق بر آن قوم کاذب گذشت نزدیک بسر زدن افتاب آن منافق
مؤمن نما باز فریاد میکند که یاران نماز عجلو بالصلوات آنکه زیر لب بود دستش را نگاه
کرد دید چهار بی بی دارد گفت برادر چه قدر زیر میگوئی من نماز نمیکنم دیدم دیگری
دستش را نگاه میکند چهار شاه میبیند میگوید ده تا هم به بین آنکه اینها از نماز
ترغیب و تحریص میکرد دستش را نگاه کرد چهار آس دید نماز را فراموش کرد
میگوید بیست تا هم به بین الحاصل توپها از جانبین زده میشود حریف چهار آسی تو
بازی میزند و آنچه نقدینه در مجلس یاران بود برداشته بدر میرود و یاران دیگر
متحیر و حیران یکی از آن میان میگوید رفقا حضرت آدم چه ما ساعت نداشت دیگری

کی

کفش سرداری هم نداشت دیگری میگوید قبا و کلاه هم نداشت القصه آنچه رخوت
وغیره از یاران برد دیگری از انها برد و بدر رفت باقی ماندند لخت و برهنه کرکنان
این است که خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید میفرماید اِنَّمَا الخَمرُ وَالمَیسِرُ وَالاَنصَابُ
وَالاَزلَامُ رِجسٌ مِن عَمَلِ الشَّیطَانِ فَاجتَنِبُوهُ لَعَلَّکُم تُفلِحُونَ الحق کلام الهی کلام
الملوک ملوک الکلام است حال یکیرا بیان کنیم ما بقیرا قیاس فرمائید یکی از انها
که باخته فکر کنان چرت زنان مرود وارد خانه خودش میگردد در غرفه و اطاق
نشسته و در عالم حیرت غرق گشته با خود خیال میکند که اگر من چهار آس بودم
خوب میبردم البته نقشم نیاورده و یا حریف نشست هم انداخته و گرنه من بسیار
با ملاحظه بازی میکردم خوبست حالا تلافی مافات و تضییع ان اوقات قدری
اسباب از خانه بردارم ببرم بفروشم و از بهای او قدری می بنوشم و با بقیه
بازی کنم شاید این مرتبه نقشم بیاورد و انچه باخته ام باز برم خیال را قوت
داده از جای برخواست هر چه زرینه زنش داشت از جعبه و صندوق در
آورده روانه شد در حیاط زنش مجبر شد نزدیک آمده سلام میکند عرض میکند

آقاجان

آقاجان و یار مهربان این چند شب را کجا بودید و حال کجا میروید میگوید ترا چه کار داری که
کجا بودم و به کجا میروم ضعیفه میگوید پس خرجی بده این چند روز را قرض کرده ام دیگر کسی
قرض نمیدهد آخر این رسم زنداری نیست مرد که اینطور نمیشود اگر زن نمیخواهی طلاقم
بده بیوه باشم بهتر از این شوهر داریست زن که این حرف را میگوید مرد چنان
مشت بدهنش میزند که دهان ضعیفه پر خون و دندانش از دهان بیرون
میافتد زن فریاد کنان و افغان زنان مشغول گریه و ناله میشود ان فاسق فاجر
چماق را میکشد انچه میتواند ان زن بیچاره را میزند و از خانه بیرون میاید در
بین راه و حین تفرج و نگاه دچار رفیقی و درویش و گرفتار حریفی که ریشش که تمام
عمر جلیس اهل چرس و بنگ و انیس قلندران بی نام و ننگ بوده مانند
سقز و ستاره سگ با او میاویزد و میچسبد که قربان مولا کجا بودی و کجا میروی اهرم
نقره میزند و عذر میاورد فائده نمیبخشد لابد با او یار میشود میگوید خیالی داشتم نشد
حال هر کجا قسمت باشد میرویم و هر چه پیش آید میکنیم در طریقت هر چه پیش سالک آید
خیر اوست دست یکدیگر را گرفته سیر کنان از راه خیابان میروند تا منزل ان

[illegible]

ریش بدید وشفقتی فرید میرسند وارد میشوند جمعی از طایفه درویشان در زمرهٔ
ازان بدکیشان خبر دار از خیال ایشان گشته مجتمع میشوند مجلس سیم چرس
و بنگ و تریاک است آن گروه درویش مزاز کیش بنای شرب دخان
و سیر شهود و عیان میگذارند یکی از ان میان قدی چون سنان علم میکند و قدم
میزند در آمد و رفت همیگوید یا پیندارایان درویشان درویشان همیشه پریشان
مباشیم بدودی قناعت کرده ایم که وجودی ندارد و درین میان یکمرد پیرمرد
میخواهیم که وجه نقدی از جیب اخراج و ما را بر سر تاج کند تا سیری کنیم و بخیال
اندر شویم رفقا هریک باتفاق وجه مقدوری فاک رمینمایند همت جمله را
این عمل پسند آمد و اروی ریش در دمند آمد یکی از آنها که سید القوم
خادم الفقرا است وجه ها را میستاند مبلغی جمع میشود چرس و بنگ که
اراده اش لنگ بود حاضر مینماید تریاک و خوراک نیز اماده و مهیا میگردد
یاران مشغول اسباب دخان میگردند بانواع و اقسام مختلفه خورند وکشند به
اصطلاح خودشان لول شوند قلندران دلریشان قدح بنگ زنشان قلیان

بجای دود افزار

دود افزرشان سرهاشان گرم گردیده و دیده هاشان پر شرر خیالات باطله میکنند
یکی بمعراج و قاب قوسین او ادنی میرود و دیگری خود را در بهشت برین با حوران
هم قرین می بیند یکی بخیالات اشتباه پادشاه بر تخت سلطنت کامرا و دیگری از اندیشه
وزارت و صدارت عظما و یکی در فکر فلاحت و زراعت خیال باطل و وهم عاطل را
ظاهر و هویدا پندارند شاهده و عیانش نام نهند مختصر از خیال صحبتان و خنگشان
و خیالی فحرشان زنگ شان عمر عزیز گرانمایه و اوقات شریف بلند پایهٔ خود را این
مهملات و مزخرفات و اعمال زشت در خرابات و کنشت صرف میکنند ای
فاسق فاجر دنیا و اساس او چیست که قدری و منزلتی داشته باشد چه رسد بخیال
عاطل و باطل او که دل را به وخوشش داری و از نبودن او خاطر مشوش شنیده ام
که لقمان حکیم در وقت مردن پسر را وصیت فرمود که میدانم بعد از من رفقای
نااهل ترا بکارهای قبیحه که فسق و فجور باشد راهنمائی خواهند نمود زینهار بشنو که ترا
از سود دنیا و سعادت عقبا محروم دارند الا انکه صاحب زکاوت و فطانت و زیور
هوش و معرفت آراسته است یکقطار بیهوده ایشان فریفته نشود که مصاحبت

ایشان از مار گزنده تر است چنانچه گفته اند مثنوی ای برادر بگریز از یار بد یار بد
بدتر بود از مار بد مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند
اما چون انفاس بهیمه مایل کارهای زشت و ممنوع است چنانچه فرموده اند
اَلانسانُ حَریصٌ علی ما مُنِعَ تو هم جوانی و لازمهٔ جوانی چنین است خواستم
اگر مایل شدی اول تماشای مجلس یاران را نما که با دور آخر چه افتضاح کاری
میکنند اگر قبول کردی از وقت مختاری و اگر بقمار بازی میل نمودی با بیلاج
که استاد جمیع قمار بازهاست بازی کن اگر خنده بازی خواهی نمود اول صبح
ایشان را دریاب که تازه از خواب برخواسته باشند پسر بعد از پدر
مدتی بعزاداری و حزن و اندوه بسر برد تا زمان بازدید رفقا رسید هر روز
بدیدن یکی از رفقا باتفاق میرفتند تا شبی در سرای دوستی محرم و رفیقی همدم
سخن از میگساری در میان آمد از اظهار گذشت به ابرام و اصرار کشید
پسر ساده در نوشیدن باده لابد و ناچار گشت نصیحت پدر بزرگوارش را ملاحظه
آورد از دوستان خواهش نمود که چون شما میدانید که تاکنون این کارهای

ناشایسته و قبیح را پیرامن نگشته امشب شما مشغول شوید تا آداب و رسوم
از او بیاموزم بعد از آن اندک اندک شروع نمایم رفقا بجهت ترقیب رفیق
رضا گردیدند مشغول شدند دور اول بخاموشی دور دویم بسرگوشی دور سیم
چهارم جگرها سوخته و رویها برافروخته هر یک آنچه در باطن داشته بنای اظهار را
گذاشته باده نی در هر سری شر میکند آنچنان را آنچنان تر میکند اما
آنان که پرده آوازی داشته با مغنیان هم آواز گشته و آنکه قدری از رقص
میدانست با رقاصان به بشکن بشکن و چرخ زدن و رقاصی کردن شدند
و آنکه باده کور و جنگ جو بود صدا را مثل صدای خر که اِنَّ اَنکَرَ الاَصوات
لَصَوتُ الحَمیر بلند کرده بدشنام دادن و خنک گفتن یکی و دیگران میان
با او مقابل شده بعضی میانجی شدند جنگ و نزاع بالا گرفت کار بچوب و
چماق قمی و اطلاق کشید پسر چون چنان دید بر روان پدر احسن و آفرین
کرد سر خود را بهر دو دست گرفته بدر رفت و بخیال سایر نصایح پدر افتاد
گفت خوبست بسراغ شخص کامل در قمار که بیلاج باشد بروم بجستجو افتاد

بجستجو افتاد شخصی نشان داد که در گلخن حمام منزل دارد چون رفت دید که
ناگمر در خاکستر نشسته پیش رفت سلام کرد خواهش بازی نمود دیلاج
گفت که قاپ را پرتاب کن بر بام پسر پرتاب نمود گفت برو دزد آمده است
چون رفت دید که راست گفته است برگشت گفت تو که در قمار چنین استادی
چرا لخت و برهنه گفت بر دوش اهم باخته است پسر متحیر ماند در بر روان پدر
رحمت فرستاد و با خود خیال کرد که از فواحش نیز باید مطلع شد علی الصباح
بعد از نماز روانه خانه فواحش گردید از قضا رفیقی داشت در نزدیکی آنها
منزل داشت بدر خانه رفیق رسید دق الباب نمود رفیق در گشود بعد از
تعارفات رسمی مقصود را پرسید پسر بیان نمود رفیق او را بر بام خانه برد
و تمام فواحش را باو نشان داد زمانی بود که تازه از خواب برخاسته هنوز
پیرایه بخود نیاراسته با دهانهای گندیده و موهای ژولیده چشمهای قی آلوده
رنگهای زرد شده با سر درد خمار سکره برابر دوان زده چنانکه شاعر گفته است
ان سرکه دو ساله برابروی شدست گر انگبین شود ننشیند برو مگس

پسرچنان

پسر چنان آزرده خاطر شد که رغبت نگاه کردن دو مرتبه را نکرد و از بام زیر آمده از خانه
بیرون شد در همین راه رفیقی درویش مسلک گرپالش را گرفته که فقیر مولا کجا میروی
پسر گفت بخانه میروم درویش گفت امروز باید مرا سرافراز فرمائی و بمنزل فقیر
تشریف بیاورید پسر قبول کرد باتفاق یکدیگر روانه شدند تا وارد منزل گردیدند
پسر دید دو نفر دیگر در آنجا میباشند بعد از نشستن صاحبخانه در جای برخاست
قدری چرس حاضر نمود و در سر قلیان گذاشته آتش نهاده دودی گرفته
بعد از آن تعارف به پسر کرده که برادر جان بکش تا سیری کنی پسر گفت بده
آن دو رفیق دیگر بکشند تا من ملاحظه کنم اگر خوب حرکتیست بنده هم حاضرم
رفقا مفت خود دانسته قلیان را کشیدند و صرفه زیادی کردند به اصطلاح
خود شان لول شدند سرگرم کار خود گردیدند پسر دید که یکی از آنها دو زانو
نشسته هر دم سلام و تعارف میکند دیگری را دید که متصل دستش را دراز میکند مثل
اینکه چیزی را جمع کند و در میان زیر جامه اش پنهان کند یکی دیگر را دید سر از زمین گذارده
دکون را هوا نموده همی میگوید که کن افتادم لگن افتادم پسر از این اطوار های مختلف بتعجب ماند

که چرا چنین میکنند بعد از حالت بجا آمدن خواهش نمود که هر یک حالت
سیر خود را بیان فرمائید تا منهم سیری در سیر شما بکنم آنکه سلام میکرد گفت
فقیر مولا بعد از کشیدن قلیان دیدم که بر لب نهر آبی نشسته ام سید
و ملا عبور میکنند بنده با ایشان سلام و تعارف میکردم دیگری گفت
بعد از لول شدن دیدم در مجلس بزرگی هستم که تمام اعیان و اشراف نشسته اند
غیر بنده مرا از پاچه زیر جامه ام در آورده گلفت و دراز میشود آنچه جمع میکردم و پنهان
مینمودم او بیشتر پرده دری و رسوائی میکرد این سیر بنده بود آنکه میگفت
بجنگل افتادم گفت همین طوریکه مشغول سیر بودم که دیدم ملکی آمد گفت میل
داری ترا به آسمان ببرم سیاحت کنی گفتم منتهای آرزوی منست گفت
پس با ما برویم گفتم منکه نمیتوانم پرواز کنم گفت من ترا میبرم انگشت خود را گرد
در مقعد من بهوا برد تا به آسمان رسیدیم ملک مقربی بما رسید بانگ زد که
این شخص فاسق فاجر را چرا آوردی الآن مستوجب عذاب خواهی شد آن ملک
که مرا برده بود ترسیده فوراً مرا رها کرد من التماس میکردم که انگشت خود را

نکشی

کج نماید شاید بکون من گیر کند که از آنجا نیفتم پس متحیر ماند که این چه عیش و خوشی
دارد این بیشعورها خود را گرفتار کرده اند از کار دنیا و آخرت باز مانده اند
نصیحت پدر بزرگوار خود را بخاطر آورد و بر روان وی آفرین فرستاد چه
نطفه پاک بباید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود
از این طایفه ضاله مکرر دیده و شنیده اند که خود را در مهلکه و خطرهای بزرگ
انداخته از کوه و بلندیها خود را بزیر انداخته و کارهای بسیار قبیح و اطوارهای
خیلی مضحک دیده شده چنانچه گفته اند حکایت چرس کشی روزی از عطاری
چرسی خریده استعمال نمود و رفت بحمام مشغول نوره کشیدن شد همینکه تمام
بدن را نوره کشید بفکر اندر شد که چرس این عطار کیف نداشت خیال را درست
وقت داد تا از حمام بیرون آمد بهمان حالت برهنه و نوره کشیده بدکان عطار
رسید گفت فقیر مولا این چرس شما هیچ کیف نداشت ما را مغبون خود را
ملعون نمودی عطار بی اختیار بخندید و فریاد کرد که ای الناس ببینید چرس
من کیف دارد یا ندارد خلاصه چه میگفتم و در چه بودم مطلب از مصاحبت الرجال بود

این را زاد

ایشان را در مجلس چرس گذاشتیم البته تا حال کیف چرس بی واهمه و ترس از
سرشان بدر رفته هوس تریاک شد جیب سکون چاک شد عقل یک سو نهادند
حرمت دین مبین اما این تریاک کشی که او را باصطلاح خود شان وافور مینامند
از جمیع معاصی بدتر است و او را یک حسن است که شهوت را کم میکند این است که
بیشتر زنها مرد تریاک کش را دوست ندارند و یک عیب بزرگش این است
که موعد معین دارد اگر بموقع نرسد احتمال ضرر بلکه بیم مرگ دارد قدر کشش از ده و نخود
الا ماشاالله هرچه بالاتر تصور کنی بعضی ها که مدتی کشیده اند از خود تریاک کیف نمیبرند
شیره تریاک را میکشند و آن شیره را از سوخته تریاک گرفته در دیگ ریخته جوش میدهند
تا قوام بیاید بعد او را بعوض تریاک بحقه میچسبانند چراغی روشن کرده و برابر
بالش میگذارند و میکشند کیف این شیره از تریاک بیشتر و کسالتش زیادتر
و این طایفه از جمیع مخلوق پست تر و رذل ترند از غیرت و همت در ایشان اثری
نیست از شغل و عمل ثمری نه فکری چرتی لاابالی زرد رو بدخو بهانه جو خصایل رذیله
در ایشان جمع است شعر های وافوریان گنج مبال امیر و شیخ و منقلت دو مخال

دو بیتی چند

دو بین جنگ رو و بدان چنگال یک بدندان چه شیر غرانا

مجلس چهارم

اجلاس الواط و اوباش و شرح گفتگوی ایشان این گروه انبوه را فرق
مختلف و طرق متکلف بر انواع و اقسام است غیرت و حمیت در ایشان معدوم
شیطنت و سبعیت بر ایشان مخدوم گروهی بی پروا لاابالی بمعنی یاوه گو
جنگ جو هرزه پو عیب گو جاکش بوکش کون کش لحاف کش چرتی
حسرتی مشتی وحشی قرتی پپتی بیکار بیعار اراذل بَلْهُمْ اَضَلّ بعضی از اینها
سرباز و فراش گروهی بنا و داش قلیلی کار کنند از بهر معاش اینهائیکه بیکارند
هرزه و اوباش چند نفری یک پسری که آب بینوا را داوطلب خوش گذرانی
بیچاره پیدا نموده با او رفاقت نمایند و به اصطلاح خود منج زور او کردند آنچه
آن بینوا پیدا نماید خرج این جانوران عقرب و رطیلا کند تنزل خوش گذرانی
و مکان خنک گوئی در قهوه خانه روی سکوها پا بالای پا شاه و وزیر در نظر ندارند
عیاذاً بالله خدا و رسول را نشناسند از مزخرفات و مهملات با افراق و
دروغ در کمال اشتباه و فروغ قصه کنند گاهی بگریه گاهی بخنده بقهر علی وقتی می‌جنبند

و با بند خاور سیپیلوی خنده بودم و در خاطر خواهی چنان بودم که در تمام شهرها
شهرت و آوازه بلند کرده بودم که همه مشتیان شهر و رفقای همسر شنیده و فهمیده
بودند آنچه پیدا میکردم از بی دل شیدا خرج ان لوندها بهوا میمودم آخر این سیرت
ما را ول کرد و رفیق عباس داش علی شد دیگری گوید برادر رشت را از خون
و سیپیلت را در کون که من از تو بیشتر خرج کرده ام و صدمه خورده ام و لوطی
برده ام مدت شش ماه پسر جعفر لختی را میخواستم و جرات گفتگو را نداشتم تا هزار
زحمت و مرارت با هم جور کردیم مدتی بجور رنگ میکردیم تا شبی در بغل هم
تنگ خوابیدیم خواستم تا پرده ناموس و ننگ او را بدرم و چادرش هوا
کنم تا کام دل روا کنم ناگاه حسن باقر آقا از خواب بیدار و از کار ما خبردار گشت
بگفتم شعر کنون پخته شد لقمه خام من که کرمش بدر کردی از کام من از آن
به بعد آن بیغیرت نامرد دیگر با ما اختلاطی نکرد دیگری از مشتیان روی سخن را
بر میگرداند با ایشان که ای برادران خیال نکنید که همین شماها در عالم پول خرج
کرده اید و این تصنیف در ابرای شأن خود میخواند مشتیانیکه ز نبی همه

شان

شان یکلا قبا من قبا و دولائی دارم خومون بهتر ازین پیرهنم کار خاتون باجی
شهر نولیت هیچ که با نوزده آجیده ریزتر ازین کیسه ام کار شیرازیست و مشهور مکی
هیچ مشتی ندارد کیسه تخت نازک تر ازین یک هزار تار ابریشم بود یک سه پول هیچ
مشتی ندارد نه کیسه محکم تر ازین دیگری گوید ای برادران این چند روزه دنیا را
باید عیش کرد مگر این تصنیف را نشنیده اید که درباره مشتیان گفته اند شلوار
دبیت تو و شال بته دارد آمد بچه کارت بفروشش بکن خرج قران و دل دلدار
مدت آر ای مشتی بیار بروبیش و تو بگذار ان طاس کلاه نهند و زلف
دم از دک به پاتخوری چک کر خوردی و مردی تو به رسک بگذار ازین کار و
بروبیش و تو بگذار القصه گروه دیگر جمعی از خوبان حسن فروشان دسته دیگر حسن تاین
اه کشان نگاه کنان بقول مشتری شاعر چه در دکنه اللواط کذارم فتاد
دوش بدیدم نشسته گرد یکی حلقه کون فروش بهای لواطه راهم
گرم گفتگو فکنده و ازین سخن بجان خلق را خروش یکی از نهیب ریش عجبن
تاک و دل ریش یکی از فروغ حسن غزل خوان و باده نوش یکی گوید

اشرفی بود نرخ کون من بگی گوید کون ز نیز زد بیک قروش   درین گفتگوی
گرم گرنا که دران میان به آوازه بلند سرود امینجن بروش   ابا لحف ازو
فدای لحاف تو برهنه است تیغ من کجا شد غلاف تو   باری این گروه از
مردان خبث ایشان چون خودشان از صبح تا شام در کوچه و بازار و مجلسهای
حرام گردش میکنند چنانکه شاعر گفته زن که در کوچه ها تیک باشد زن
نباشد چه ماچه سگ   الحق درست فرموده و مولوی نیز میفرماید ذره ذره کندرین
ارض و سمات   جنس خود را همچه کاه و کهربات و خداوند تبارک و تعالی در قرآن
مجید فرموده   اَلزّانی لا یَنکح اِلّا زانیه   اما طایفه دیگر از نجبای الواطند اکثر
مواجب موروثی و وظیفه فارمعث اند که شغل و کاری ندارند از قبیل تجار بیکار
دهاج بیعار و رباخوار پول دار و تاجر مال مردم خوار که شاگرد در دکان گذاشته
و خود بار شایه الواطی کردن مشغول است یا برادران و پسرهای ناظران که
همیشه پولدار بیعار و بیکارند در گشت و گذار یا در میخانه یا قوه خانه یا چلو خانه
یا در حجره جراحی و یا دالان کاروان سرائی یا دکان تاجری در هر جا جمع شوند

تمام اخبار دولت و اطوار ملت را نقل کنند و جعل نمایند فتنه و آشوب روزگار
این مردم بیکار است از صبح تا سه ساعت از شب رفته ول گردی هرزه گوئی
مخارج های بیمعنی میکنند اگر زنهای بیچاره شان از درد دل و با قولنج ابلا و وسن
بمیرند و بیاری پول ندارند که قند یا نبات بخرند و معالجه نمایند هیچ و بی لباس و در رنج و تعب
لابد و ناچار با این مردان بیعار روزگار میگذرانند تا خداوند عالم برای ایشان فرجی برساند
اگر بخواهم شرح معایب و سخنان و حکایات این طایفه را بیان نمایم نه زبان را یارای تقریر
و نه خامه را قوه تحریر   مثنوی هفتاد من کاغذ شود   و این گروه نیز از جمله مردانند اول کم و
شرح زن داری مردها آنچه دیده و شنیده شده است زمانیکه مرد زن میبرد ابتدا [illegible]
پیش از بردن زن برای او فرستاده چون زن بخانه شوهر میاید مجبور میشود چاره ندارد
لابد مشغول شوهرداری میشود اما اول از شرایط زن بردن آنست که مهریه زن را بدهند
و مردان این زمان هیچیک به ادا کردن مهر نپرداخته اند چنانچه دیده و شنیده شده که اکثر
همه مردها است که مهر زن را که داده دیگر گرفته پس از اول خیال دادن مهر را ندارند
این است مردیکه صد تومان سرمایه ندارد پانصد تومان مهریه میکند و این شهای

نفهمی و تقلب است اگر چنانچه خداوند عالم فرموده است عمل نمایند وَاٰتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ
هرگز میانه زن و شوهر نزاع نخواهد شد کمتر کنند و بدهند بهتر است تا زیاد کنند و ندهند
اما چنانچه در نگاه داشتن زنها خداوند فرموده است فَاِمْساکٌ بِمَعْرُوفٍ و حال
از مردان هزار یک زنها را بفرموده خدا نگاه داری نمیکنند مثلیست مشهور که کدام سیاه
بخت است که تا چهل روز سفید بختی نداشته باشد اما زمان سفید بختی که تمام میشود هنگام
سیاه بختی بیچاره آن زن همه محسناتش مبدل بعیوبات میشود چنانچه حکایت کرده اند
مردی مدت پنج سال بزنی عاشق بود بعد از زحمات بسیار و مرارت بیشمار وصال دست
داد و او را بزنی گرفت بعد از مدت چهل روز سفید بختی روزی از روی بی میلی نگاه بصورت
زن کرد و گفت ای یار عزیز در چشم مبارک لکه ملاحظه میشود از چه وقت عارض شده که من
تا بحال ندیده بودم زن بفراست دریافت گفت از زمانیکه میل و محبت شما کم شده است
اگر بر دیده مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نبینی مردانیکه زنها را بخواهند و عاشق و بیقرار
باشند و میل خود ببرند اغراض این قسم بیمیل میکردند پس وای بر آن زنانیکه فلان
خاله و خانم باجی چادر نموده پیدا نمایند البته آن زن طرف میل برد و مرد طرف میل زن نخواهد بود

چنانچه بعضی

چنانچه بعضی از مردها میگویند تا کی زن خورده ما زرا ببینیم و نخواهیم و این شعر شیخ را ورد زبان
کرده زن نو کن ای خواجه در هر بهار که تقویم پارینه ناید بکار اما چنان نیست ای عاقل کم
نقصان را عیب میگیری درست تصور کن به بین این کار خوبست زنیکه ترا یک سال نگاه
میداری آخر سال طلاق میدهی او بی شوهر نخواهد نشست لابد شوهر میکند آنجا هم یکسال نگاه
داشته طلاق میدهد و زن دیگر میبرد پس او زن ترا برده و تو نیز زن او را دیگر عقد
نکاح لازم نیست مثل حیوانات و بهائم و یا الطریقه بعضی مذاهب مختلفه تو زنت را بده
رفیقت رفیقت زن خود را بده به تو تا کُلُّ جَدیدٍ لَذیذٌ برای شما میسر گردد این قسم زندگانی
نمائید تا زمان مردن حال از روی انصاف و بصیرت بنگرید که شیخ سعدی علیه الرحمه
یکی از فقها و عقلای مردهاست این صلاح را برای ایشان دیده پس ببینید مردهای
بی سواد عوام کالانعام چه کارها و چه بلاها بسر زنها میاورند چنانچه میگویند از کشتن بالاتر
صدمه نیست اگر مرد زن را بکشد عوض آن زن مرد را نمیکشند در این صورت خون
زنها را هم هدر میدانند بیچاره زنها نه قوه مقابلی نه اختیار گریز بزبان حال میگویند شعر
زورت ار پیش میرود با ما با خداوند آسمان نرود مثنوی نه هر بازو که در وی قوتی هست

بردی عاجزان را بشکند دست ضعیفان را منه بر دل گزندی که درمانی بجور زورمندی اما
زنان از ساده کی و بی کینه که دارند هرچه سختی و جور ببینند باز یک بار که شوهر مهربانی کند همه را
فراموش نمایند همچه کودکان شعر طفلی ما در بروی ستیزد ببوی دامن ما در گریزد
واین خبر گواه قول است که حضرت خطمی مآب صلی الله علیه وآله فرموده اگر یک مرتبه
بزنش بگوئی ترا دوست میدارم تا زنده است فراموش نکند اگرچه دروغ گفته باشی
چنانچه مرد ترک دو زن را حکایت کنند که دو مهره ابی داشت بهریک از زن داده بود
و هیچ کدام از مهره همدیگر خبر نداشتند و در حضور ایشان بزبان ترکی میگفت که مهره
کیمده دیر منیم جانیم اونده دیر یعنی مهره ابی پیش هرکدام از شماهاست جان منهم در آنجاست
ان دو زن ساده همیشه خوش حال واز شوی راضی بودند و همه گفتگوها برای عدالت است
چنانچه خداوند عالم در قران میفرماید برای زن بردن مردها که چهار عقدی ببرند اما
بشرط عدالت اگر نتوانید عدالت کرد پس یکی بهتر است وآیه شریفه این است
اَلّا تَعدِلُوا فَواحِدَةً و در این زمان مردیکه عدالت کند اکسیر اعظم است اگر بعضی از
از مردان بخواهند عدالت نمایند مثل صاحب کوی مهره عدالت میکنند ان هم مکر است

نه عدالت اگرچه مردان بدلیل آیه قران که خداوند فرموده است اِنَّ کَیدَکُنَّ عَظیمٌ مکر را تماماً
از زنان میدانند اما بدلیل وبرهان معلوم میشود که مکر زنان هم از مردان است اگر مکری بد است
از ایشان اموخته اند مگر جانداری این سخن یاد که باشد در طبع آدمیزاد اگر بخواهی
مکر مردان را مشاهده کنی زمانیکه دو زن میبرند دروغ و مکر را پیشه خود ساخته مدتی زن تازه
که میرسد میگوید زن اول کنیز تست خدا کند طلاق بگیرد یا بمیرد تا من و تو خلاص شویم پیش
زن کهنه که میاید میگوید خانم جان من غلام توام وان را بجهة کنیزی شما برده ام شما اختیار
مرا واو را دارید خدا توبه داد دست زین دو زنگی راست گفته اند که مرد دو زن رویش
سیاه است تا چه رسد به مرد سه چهار زن که پشت ورو ندارد نه در دنیا نه در عقبی خَسِرَ الدُّنیا
وَالآخِرَةَ وهُوَ خُسرانٌ مُبینٌ این یک نکته از مکر مردانست وخداوند تبارک وتعالی در قران
نیز از مکر مردان فرموده وَاِنْ کانَ مَکرُهُم لِتَزُولَ مِنهُ الجِبالُ اما این کار مردان با کمال و با
اعتقادات نعوذ بالله از مردان هرزه الواط فاسق نسناس و فاجر خدانشناس که هم
بلا بر سر زنها میاورند چنانچه دیده و شنیده ایم شب که بخانه میایند زن بیچاره شام شب را
درست کرده و خود را زینت داده اسباب مزه و شراب حاضر ساخته آقای نامرد بدتر

ازینکه زرد دارد خانه و از همه بهانه شش عوام است چرا جنس تو با اون نگرفتی
پنج سیسلام نز دمشی ازین قبیل بهانه دارد از زیاد خواهد کرد اگر کسی دیگر را بخواهد
یا پسر زنش نداشته باشند ساعت بساعت بر کج خلقی او و قات تلخی خود
بیافزاید که چرا مادرت امد یا پدرت چنین گفت یا شام خوب نشد یا سفره کج است
بالاله و لاپها ناپاک است یا کاسه و ظروف چرکست دیا کوید این رنگ چیست خود را
آسیابان کرده و گرفتار اشل خون خرمالیده زن بیچاره با هزار اشتیاق و شوق
و ذوق خود را زینت داده چون چنین بشنود از محبت شوهر مأیوس میگردد اگر زن
با صبر و حوصله باشد هیچ نگوید بهمین گفتگو ها شب به اخر میرسد اگر زن تندخو و اندک
چین باشد یک کلمه جواب بگوید اگرچه از راه گله باشد همان دم کتک سختی میزند که استخوانش را
ایش میشکند القصه شبی همچو روز قیامت دراز بران زن بیچاره میگذرد آن شب را
تا بصبح نخوابیده صبح زود شوهر از خانه بیرون میرود البته از زن دماغ گفتگو را ندارد
که بگوید خرجی نداریم یا فلان چیزمان تمام شده است یا بچها گرسنه و برهنه اند شب زن
بیچاره چنان گذشت روزش را چه عرض کنم با حالت زار کتک خورده گرسنه با آن بچهای

نان نشناس

نان شناس خدا نشناس باید از خود خرج کند اگر خود نداشته باشد قرض کند تا شوهر قهر کرده
و رفته کی باید بگوید زن بیچاره باید صبر کند یعنی تا کی مگر زن بنده خدا نیست آنچه خدا
برای ایشان حق قرار داده مردان پنهان میکنند و برعکس فرموده خدا عمل مینمایند
مگر نه اینکه خداوند در قران فرموده است فَاِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِيحٌ بِاِحْسَانٍ
پس نگاه داشتن بخوبی یا رها کردن به نیکوئی و خدا برای بنده کارش صدمه
و سختی نخواهد چنانچه میفرماید لَا تُكَلِّفُ نَفْسٌ اِلَّا وُسْعَهَا و مردان بیشتر از قوه زن
توقع دارند اگر فرضا زن از خود مالی داشته باشد یا از میراث یا مواجب دیوانی یا کسب
بازوئی همه را میخورند و منت هم ندارند چنانچه روزی دیدم مردی از کسان خود را که
زنش میگفت زن هرچه دارد مال شوهر است گفتم مگر شما دین یهود را دارید گفت
خیر دین ما هم چنین است گفتم اینکه شما میفرمائید دین یهود است و الحال اگر زن
یهودیه شوهر کند و دارای صد هزار تومان باشد تمام از شوهرش میشود و آن
زن غیر از مهریه حق دیگر ندارد اما دین اسلام چنانچه خدا در قران فرموده است
وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ و برای زنانست بهره از آنچه کسب کرده اند و این

حکم خدای رحمن دستگیری روز پیری و درماندگی زنانست بدلیل اینکه زن تا جوانست
همه کس طالب و نگهدار وینند اما زمان درماندگی پیری هیچکس او را دارائی
نمیکند اولاد و شوهر و وابستگان همه دست برمیدارند شوهر زن دیگر میبرد
پسر هر چه دارد خرج خود و زنش میکند دختر سرگرم شوهرداری و بچه گذاری میباشد
ان چیوا از هیچیک از انها منفعت و راحتی نمی بیند اگر مالی از خود داشته باشد
ان چند صباح پیری با وجدان بد نخواهد گذشت اما اگر اندوخته نداشته باشد
در فقر و فلاکت افتد چنانچه گفته اند مبادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود
پیری و نیستی در واقع مرگ همچه وقتی راحت و فرح است بالخصوص در این زمان
که زنان از ظلم و ستم شوهران زود شکسته و پیر میشوند اما ظلم و ستم مردان انواع
و اقسام است گروهی هرزه گی فسق و فجور نمایند بعضی ظالم و بی پروا که اگر زن
از روی نفهمی یک حرف بیمعنی زند چنان میزنند که بمیرد اشخاصی بهانه گیرند هر قسم
زن رفتار کند عیب میگیرند جمعی دیگر متکبرانه و امیرانه حرکت نمایند هرگز روی
زن خنده نمیکنند بازی و ملاعبت را عیب میدانند چون آن خیراخوی زود برگشت

۱۰ ایلم

با انکه عزم وصالش چون کنی سست مغز اندر دهن اما چنان میست مکرر نه اینکه
خداوند در قران فرموده است وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ معاشرت کنید با
زنان بخوبی نه اینکه با کمال درشتی و سختی خداوند تبارک و تعالی مردان
و زنان را عاشق و معشوق خلق کرده نه ظالم و مظلوم انکه عالم است گفتش آمدی
کَلِّمِینِی یا حُمَیرا امیرزدی در مقابیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با زن خود این قسم
رفتار و گفتار فرمایند پس دیگران چرا چنین رفتار میکنند الحمد الله سلطان
عصر نیز فرموده پیغمبر را بعمل بیاورند و از قدیم هم مثلی مشهور بوده که میگفتند
اَلنَّاسُ عَلَى سُلُوكِ مُلُوكِهِمْ چنانچه مولوی نیز گفته آن رسول حق قلاووز سلوک
گفت الناس علی دین ملوک و این از روی قانون تمدن و حکمت و برهان بتجربه
رسیده و امری صحیح است زیرا که پادشاه قبله عالم و قبله بنی ادم است
مربی دور و مرسم هر طور پس رعایا ناگزیر از تمکین دولت میباشند و گرنه
از هم میپاشند قانون تمدن گسسته و شیشه زندگی شکسته هیچکس دارای
چیزی نشود و اقدام بامری نتوانند اجتماع بدل بتفریق و ارتفاع مبدل برفیق

گردد پس لابد و ناچار بحکم اضطرار باید اعمال و افعال سلاطین را تمکین نموده پی
روی ایشان نمایند تا روز بروز ترقی کنند و کم کم خود را بان آسمان ملک
پاسبان رسانند در این عهد کیوان مهد که از جهانبانی خدیو جهان و سکندر
دوران قطعه ایران رشک جنان گردیده شهنشاه ایران پناه عادل عاقل
باذل ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه که سرآمد سلاطین عصر است و در
میان ایشان مانند بدر از گفتار و رفتار و کردار از تمام عالم مقدم است
مرحمت و التفات میفرمایند و از هر طبقه زن بستانند که تمام طبقات
از التفات او محروم نباشند اگرچه ذات اقدس پادشاهی بری از
زن و فرزندات بدلیل الملک و عقیم و ما مردم تمام کنیز و غلام پادشاهیم
قابل زناشوئی و همسری با شاه را نداریم ولی از شدت مرحمت با دنی رعیت
چنان رفتار میفرمایند که ان بینوا در زمان قلیلی سر باوج گردون میساید
تمام اقوام ان زن معتبر و محترم و دارای همه چیز در عالم میشوند بر همه کس
کشمس فی وسط السما واضح و هویداست در مقامیکه پادشاه قبله عالم است

ورب النوع بنی آدم با کنیزان خود این قسم گفتار و رفتار بفرمایند دیگر از آن است
که رعیت با یک زن اینهمه بدرفتاری نمایند پس کجا شد الناس علی
سلوک ملوکهم اگر پادشاه با اینهمه زن اینهمه خوش سلوکی که میفرمایند مردم
بدانند و سرمشق و دستور العمل خود قرار دهند دیگر تمام ایران بهشت عیان
و خلد جنان گردد و دیگر یک زن از دست شوی خود شکوه ندارد و بمرافعه و دعوی
داد و بکتاب کفش نپردازد و جواب تادیب النسوان ننویسد و معایب الرجال
نگوید منسوخ شد مروت معدوم شد وفا زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
حکایات و سرگذشت این کمینه که در آغاز کتاب وعده نموده بودم در ایام جوانی
در زمان شادکامی یکی از مهاجره قراباغی باین استرابادی عاشق و بیقرار گردید
شعر اندرین دل چونکه مهر دوست جست   و ندر ان دل دوستی میدان که هست
لهذا این بنده نیز بمضمون «ان الحب للانسان مرتحل» گرفتار و بیقرار او شدم
موسی من موسی وار تجلی طور شش بر دلم آتش زد و ید بیضای رویش بر دیده ام
روشنائی افزود چنان شدم که آنی بی خیال رویش دیده برهم نزده و او نیز

خیالی جز دیدن روی من تصور نکرده عشق از نهان پیشتر گردد و کند خرقه را
زنار گردد و کند اما بر خلاف او و من کسان ما راضی نبودند مگر مادر جهان بان
من که از شدت محبت فرزند دل بند راضی به این امر بود برادر مادر که خالوی
اکبر و از جمله علما و فضلای مشهور آفاق بود بحکم شریعت غرا و طریقت بیضا
کل و ملی جسبه ممانعت میفرمود چهار سال در طی این گفتگوها بودیم اگر بخواهم هم
شرح فراق را بگویم این جزوه گنجایش آن ندارد فراق دلی از سنگ سخت‌تر باید
مرا دلیست که با وصل بر نمیاید از آنجا که سرگذشت این سر پر شور زیادت بر
مختصرات القصه مادر که راضی بود زحمت زیاد و مرارت بلا تعداد خالو را
راضی و قاضی نمودیم به چهار صد لیرات نقد و چهار صد تومان نسیه بشرط عند القدرة
والاستطاعه عقد مواصلت بسته و نقد مفارقت گسسته همان شب زفاف
اتفاق افتاد چون رسم مادرم بود که دخترانش را مفت شوهر میداد یعنی
مفرد حق چنانچه خواهر دیگرم را بهمین دستور العمل شوهر داد و چند سال هم
کفیل خرج داماد بود باری ما هر دو بهم پیوستیم و رشته مرافقت دیگران

گسستیم

گسستیم شعر بر بست در آمد از درم دوست لب خنده زنان چه غنچه در پوست
چون دیدمش از رخ نگارین در خود بغلط شدم که این اوست القصه بجز
مو و روی او در نظرم ظاهر و هویدا نبود و او نیز مانند بنده چنان گرفتار و بی قرار
بود که بغیر از من کسی را ندیده و نمیشناخت شعر خود مومن قدم درین راه نهفته
خدا میداند و آنکس که رفته اما در اوایل هر چند مصادمات دهر قدرنا
ملایمات رخ مینمود طرفین را پروا نبود تا بجد خاکی بتاج رسید چراغ شوق
و ذوق خاموشش بیرون آمدن عقرب در طیلا هویدا از زمان پیشتی
و ایام زائیدن و نالیدن رسید مختصر از طول کشیدنه ضعیفه شده حاجات
و نبین همه روزه گرفتار ناله و حنین آنی و زمانی فرصت بخود پیوستن نداشتیم
و هر روز و شب با محنت و سوز بخود می پیچیدیم از شاخ ناامیدی میوه ناکامی میچیدیم
گاهی در فکر دایه و خدمتکار گاهی در خیال خرج خانه شام و نهار نمیدانم چه بگویم در این حیرتم
چه بنویسم که باشد شافی غیرتم میان آب و آتش مانده حیران خیالش
گشته در دیده مصور رفت یک نیمه چون فرزند عمران دیگر نیمه شب چون برادر

القصه مدت نه سال گرفتار این صدمات بودم و بخشش کردگار که چهار پسر و
دو دختر آوردم چون خود شیر نداشتم لابد به دایه میدادم اما قوه و استطاعت
نداشتم بسختی و صدمه میگذراندم خدمه که بماند خدمت کند نمیتوانستم آخر
از روی دردمندی در فکر دختر بگیری افتادم که در عوض خود بجهت شوی افکنم ولی
این خیال را محال می پنداشتم و موهومات می انگاشتم اما بهیچوجه خیالرا
محال گرز و واهمه را امکان پرهیز نبود تا این خیال رخ نمود که اگر فرضا زن هم برای
شویم بجویم چه شود خانه و خانمی همه از من او چهره خوار و خدمه است خودم از همه
جهته آسوده شوم و دل شوی را هم بدست آورم و از خود راضی کرده ام اما منصب
شوی از سلطانی بسرهنگی رسید و بسم دل تنگی رسید ثم الفها دسته گلدار
محبت همه پرخار شد این تن بیچاره من چون که گرفتار شد تا زمانیکه کارد
باستخوان رسید بدرگاه خدا نالیدم که ناگاه درب خانه باز شد پیره زنی و از
فرز آمد سلامی کرد جوابی شنید گفت چندی قبل سفارش خدمتکار
فرموده بودید یک بیوه بطفل که بهتر از میوه بی سفل است آورده ام گفتم

آفرین

آفرین و احسن بر تو باد ممنون توام و انعامی بقدر مقدور به او دادم از حالات
خدمه سئوال کردم گفت اصلا رشتی میباشد و فطرتا دهاتی و در رشتی چهار ماه است
خانم او را از رشت آورده و حال با خانمش نساخته بیرون آمده و دلیل پرسیدم
گفت ندار و فقیرند روز و شب گرسنه و برهنه در صدمه و آزار بود و در این سختی
زمستان بی بالاپوش بود گفتم پس این چند ماه بی بالاپوش چه میکرد گفت
پهلوی پسر خانمش میخوابید پرسیدم مگر صیغه پسر خانمت بودی گفت خیر میخواست
صیغه کند من راضی نشدم گفتم پسر خانمت چند ساله است گفت بیست ساله گفتم چند
شوهر کردئی گفت دو شوهر و دو بچه آورده ام القصه رشتیه ماند مشغول خدمت
شد و از هیچ مردی از آشنا و غریب پرده نمیکرد از نهیبش پرسیدم گفت
حاجیه ننه اما شب و روز متفکر و حیران بود مثل شخصیکه خائن باشد خائف
بود از او پرسیدم چرا چنین گفت از خانمیکه مرا از رشت آورده میترسم که
بداند من در اینجایم از وقت کسی چاره او را نمیتواند بکند مرا خواهد برد چرا که خیلی زن
بیحیا و دهن دریده است گفتم من اسم ترا عوض میکنم که نشناسد و نفهمد راضی شده

اسمش را ایلنو گذاشتم بعد از مدتی خانم قدیم خانه جدید را پیدا کرده مانند بلای ناگهان
از در درآمد به آن رشتیه در او بحث من و شوی انها را جدا کرده مصلح الطرفین شدیم
گفتم جنگ و نزاع چرا گفتگو کنید تا ما بدانیم خانمش گفت این صیغه پیرمنت چهار
تومان کرایه اتش را داده ام تا از رشت آورده ام ضعیفه منکر شد و روی ترشی نموده
با قبح تر وجهی جواب داد که نه من تو را میشناسم و نه با تو حسابی دارم تا کتک نخورده
برود آنچه از خاک و آب بعمل میاید بخانم قدیم حواله و نواله کردم پیش خود گفتم قسمت
خانم تازه با قیمت ناکی بقسمت خود در سهم خانم قدیم متحیر ماند و گفت این زن پیر
منت گفتم ثابت کن ورا صیغش نما آنوقت ببر چون عزیمت و به من پناه
آورده انصاف نیست که من او را بزور از خانه بیرونش آنوقت خانم قدیمش گفت
باشد تا این بیحیا تو بدتر از من رفتار کند و تلافی خوبیهای شما را نماید این بگفت و از
خانه بیرون رفت با خاطر جمع بخدمت کردن مشغول شد خوشش خدمت و زرنگ
بار بردار و بدکردار بود اما من بکمال محبت و مهربانی را در حق او منظور نمودم و هیچ چیز
از او مضایقه نمیکردم از قبیل لباس و چادر و زرینه و پول این سه ماه پیش از آنچه

ازانکه

قرار گذاشته بودم دادم گاه گاهی صیغه افا شدن را بطور گوشه و کنایه میگفتم تا روزی
بحرم خانه اقدس شهریاری میرفتم چون نسبتی با مخدرات حرم جلالت داشتم
و همیشه شرفیاب حضورشان میشدم از در نیز بطریق معمول شوی را با خدمه
در خانه گذاشته رفتم چون زمان عید نوروز و سیزدهم ماه مبارک رمضان
بود چهار پنج شب ماندم چون بخانه آمدم تا بی روضه خوانی که همه ساله داشتم
گذاشتم پول دادم نوکر بجهة خریدن اسباب و ملزومات تدارک دیده شود
تا ابرویم ریخته نشود دیگر از باطن امر خبر نداشتم که یارم مار شده و روزم بدتر از
شب تار شوی عزیزم گرفتار آن خیره بی تمیز و بد دل باخته و اسبابی ساخته
بهم هم از هیچ چیز و هیچ جا خبری ندارم تا در سر یک چیز جزئی بهانه جوئی نموده چون طرفین
روزه بودیم جنگ سختی اتفاق افتاد در میان جنگ و نزاع مرا جواب فرمود که هر چه
داری بردار و برو و گرنه شکمت را پاره میکنم چون چنین دیده و شنیدم از ترس جان
برخواستم مشغول بجمع کردن اسباب شدم در حین جمع کردن اسباب با نو را هم
صحبت کرد گفت شما که اندرون بودید آدم از رشت آمده بود میخواستم همراه او بروم

برگشت آقا چادرم را گرفته پنهان کرد نگذاشت بروم بنده باز ملتفت نشدم که مقصود
چه بوده و پیش خود خیال میکنم اگر آقا خیالی نداشت مرا هم نمیگذاشت بروم باری
چون در آقای خودم کمال رضامندی را و نهایت خاطر جمعی داشتم و از خودم هم خود را
و بجمله خود خیال میکردم که برای یک کلفت کهل متعفن با من این قسم رفتار کند دیگر
نداشتم شعر کیمیاگر زغصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج القصه با چشم گریان
و دل بریان اسبابها را جمع نموده میگفتم که بلا بر آن اسبابها بخورد و این شعر را میخواندم
نه صد گوسفندم که سیصد هزار نیرزد بنادیدن روی یار بعد از جمع نمودن اسباب
دیدم یکدست از لباسم نیست گفتم با نو لباس چه شده در این چند روزه بجز تو کسی دیگر
در خانه نبوده دایه که بخانه خود رفته تو تنها بودی بگو بدانم لباس مرا چه کرده‌ئی باکردنقصیم
خوردن شوی نیز گفت او دزد نیست من دیگر نتوانستم حرفی بزنم چرا که فائده نداشت
باری بار بسته از روز را تا فردا در آن خانه ماندم متحیر و سرگردان هر کس از خویشان
آمد نصیحت کرد مفید نیفتاد گفت البته برو بنده لابد اسبابها را بدوش حمالان
گذاشته بخانه خالو رفته نشستم بعد از چهار روز شوی بدیدن بنده آمد امپراطور منش

گذشته

نشسته احوال ناپرسیده برفت حیرتم بر حیرتم افزود زیرا که در این چند سال
میانه من و او جنگ و نزاع نشده بود اگر هم گفتگوئی روی میداد یکساعت بیش
نبود و همیشه بر همگنان فخریه و مباهات مینمودم و بر همه واضح و هویدا بود که
شوی من برآمد مردانست بجهة آنکه هرگز بیرون هیچ معصیت و کارهای ناشایسته
و بیقاعده نگشته الحاصل بعد از پنج روز دیگر باز تشریف فرما شدند بعد از تحمل
و تفکر بسیار فرمودند تکلیف ما چیست گفتم بنده زن شمایم و بدون اجازه نیامده‌ام
هر چه بفرمائید چنان میکنم باز برخواسته برفت دل در برم طپیدن گرفت که چرا چنین کرد
باز خیال کردم که انسان همیشه بیک حال نیست بعد از چند روز دیگر آمد سلام کرد
و نشست بنده پیش خود خیال کردم که البته این دفعه سر صلح دارد دیدم در حین صحبت
برآشفت ای خوشا آشفتن او باز فرمود تکلیف چیست گفتم صلاح ما همه آنست
که آن تو راست صلاح گفت طلاق میخواهی گفتم خیر گفت من زن هشتاد ساله که
جای مادرم باشد میخواهم اما تا ریخ سال کهنه در نزد خود ده شان برد که سی و شش سال
از عمرم گذشته و چهار سال از ایشان بزرگتر بودم آنچه او بدرشتی سخن میگفت

بنده بنرمی جواب میدادم زیرا که خانه خودم نبود و از این گفتگوهای او نیز مأیوس شده بودم
میترسیدم که مبادا طلاقم دهد با فراق او و بچها نمیتوانستم زندگی نمایم و مهریه را قبل از
انها بخشیده و مصالحه نموده بودم باین سبب طلاق دادن آسان بود و این مطلب را
نیز دانسته که تا جان در بدن دارم انشاء الله دست از او نخواهم برداشت. دوباره
آغاز سخن نمود با زبانی چون برهان و روئی چون نیران گفت من زنی میخواهم که یک
پیراهن نداشته باشد و بگوید آقا من پیراهن میخواهم چون هرگز از او خواهشی مساعده
ننموده بودم حتی یک دینار پول یا یک پیراهن حیرتم زیاد شد و گفتم حق با شماست اگر من
زنی بودم که از شما خواهش بیجا میکردم و تو را معروض مینمودم حال چنین نمیشد تو دیدی
این گفتگوها برای چیست باز خواسته و از من سرگشته گفت بلی چنین است این
گفت و با تغیر زیاد برخواست و رفت بعد از رفتن او به کسان خود گفتم بگویم این
حال معلوم شد چه داوود دکان من را دوم شد البته بدون شک و شبهه باز صیغه کرده
و حال نمیداند که چه کند لابد این ایرادها را میگیرد اما شوی بعد از رفتن پشیمان شد
چون میدانست که شنعت بود بخیه بر روی کار بعد از دو روز دیگر آمد و طرز گفتار

درفتار

و رفتار را تغییر داده و زبان چرب و نرم پیش آورده من نیز موافقت و مرافقت
نمودم صلح اتفاق افتاد بسر خانه و زندگی خود رفتم دیدم ضعیفه رشتیه صاحب
خانه و شوهر سرگشته اطفال کوچک من بزیر دستش مانند جوجه های پر و بال ریخته
پر ریزند از آنجا که از ترس خاطرجمع نبودم حرف نزدم و در کمال ملایمت و نرمی رفتار
میکردم اما رشتیه از خدمت خانه به تنگ آمده خواهش نمود که صیغه برایش
بخوانند آقا هم مدتش را بخشید چند روزی ماند تا فرصتی نموده قدری اسباب
برداشته بدر رفت بعد از تفحص و تجسس زیاد معلوم شد که در خانه خانم
قدیمش رفته و آنچه برده در این مدت خرج نموده آقا خواست به اداره نظمیه
بنویسند تا آنچه برده است بگیرند و تنبیهش نمایند که اسباب عبرت جمیع
خدمه باشد بنده راضی نشدم و از تقصیرش گذشتم و آنچه برده بود بخودش
بخشیدم چرا که ظاهرا چیزی نداشت باری من و شوهر مهربانی از سر گرفتیم چنانچه
گفته اند دو دوست قدر شناسند حق صحبت را که مدتی ببریدند و باز پیوستند
روزی از سر شوخی و خوش صحبتی گله میکردم که ای یار جفاکار در عمل صیغه نمودن

بانو از من چه تقصیر دا با و امتناعی دیده بودید که مرا باید بیرون کنی داور اصیغه نمائی

هنگه اصرارم بیشتر از خود شما بود در صیغه نمودن او گفت آخر پدر سوخته راضی نمیشدید

در بودن شما قاه قاه خندیدم و گفتم شنیده بودم که عذر بدتر از گناه را لیکن ندیده بودم

حال دیدم چه قدر شبیه است این حکایت به حکایت آن آقا و غلامش حکایت

شخصی غلامی داشت روزی آقا از جلو و غلام از عقب به پشت بام میرفتند در حین

رفتن غلام انگشتی به آقا رساند آقا متغیر گشته گفت ای غلام پدر سوخته چرا چنین

کردی غلام از ترس و واهمه خواست عذری بیاورد عرض کرد ببخشید

نفهمیدم و اشتباه کردم بخیالم رسید که بی بی است و این عذر

در اینجا خیلی مناسبت داشت چون اسم کنیه نیز بی بی است

اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم

که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

قد تم الکتاب بعون الملک

الوهاب والسلام